

واژگان مهم فارسی ۱

ستایش

آفاق*: آسمان‌ها، چرخ‌ها (شکل مفرد: فلک)

پیدا کردن*: آفریدن، خلق کردن

رُخسار*: چهره (هم‌معنی: عارض، سیما، عذار، وجنه)

رُزاق*: روزی‌دهنده (مرزوق: روزی داده‌شده)

زهی*: آفرین (معنی دیگر: از ادات افسوس / ویژگی هر

آلت موسیقی دارای زه)

فروغ*: روشنایی، پرتو

فضل*: بخشش، کرم، نیکویی (معنی دیگر: برتری، دانش)

کام*: سقف دهان (مجازاً: دهان، زبان / معنی دیگر: آرزو)

درس ۱

چشمه و سنگ

بَر زدن*: بیرون زدن، بالا آوردن (کف به دهان بر زدن:

کنایه از «خشمگین شدن»)

برازندگی*: لیاقت، شایستگی (مصدر: برازیدن)

پیرایه*: زیور (هم‌معنی: حلیه، حلیت)

تیزپا*: شتابنده، سریع

خیره*: سرگشته، حیران، فرומانده، لجوج، بیهوده

زهره‌در*: ترسناک (زهره‌در شدن: به ترس و وحشت

افتادن، بسیار ترسیدن)

شکن*: پیچ‌وخم زلف (معنی دیگر: شکننده، شکست)

غُلغله‌زن*: شور و غوغاکنان

گلبن*: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل

گوش ماندن*: ساکت شدن (کنایه)

معرکه*: میدان جنگ، جای نبرد (معنی دیگر:

شکفت‌انگیز، عالی)

نادره*: بی‌نظیر، بی‌مانند (معنی دیگر: نادر)

نَمَط*: روش، نوع

نیلوفری*: به رنگ نیلوفر، لاجوردی، صفت نسبی، منسوب

به نیلوفر (پرده نیلوفری: آسمان لاجوردی / پرده: حجاب)

همسری*: برابری (معنی دیگر: زناشویی، ازدواج)

هنگامه*: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

وَرطه*: مهلکه، زمین پست، هلاکت (البته محل هلاکت

درست است.)

یَله*: رها، آزاد (یله دادن: تکیه دادن)

درس ۲

از آموختن ننگ مدار

تیمار*: اندیشه، خدمت و محافظت از کسی که بیمار

باشد. (تیمار داشتن: غمخواری)

رَسْتَن*: رها شدن، نجات یافتن (رستن: روبیدن)

ضایع*: تباہ، تلف (معنی دیگر: نفله، هرز)

قرابت*: خویشی و خویشاوندی (هم‌خانواده: مقرب)

مُحال*: دروغ، بی‌اصل، ناممکن

مُستغنی*: بی‌نیاز

مُولع*: شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند

(هم‌خانواده: وَاَلع)

نموده*: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده (مصدر: نمودن)

خسرو

اِرْتِجالاً*: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر

سرودن

اِسْتِرحام*: رحم خواستن، طلب رحم کردن (ترحم:

رحم کردن)

اِسْتِماع*: شنیدن، گوش دادن (مستمع: شنونده)

اِلْزام*: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

اَنْدَرز*: پند، نصیحت (هم‌معنی: موعظه)

اَوان*: وقت، هنگام (معنی دیگر: آغاز / هم‌معنی: عنفوان)

بَاری*: اَلْقَصَه، به هر حال، خلاصه (معنی دیگر: یک‌بار،

محموله‌ای، آفریننده)

بَدَسْگال*: بداندیش، بدخواه

بَدگهر*: بدسرشت، بدذات، بدنژاد (گهر: اصل و نژاد، ذات)

بَرزَن: کوچه و محله

بِسْمَل کردن: سر جانور را بریدن (از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می‌گویند، به همین دلیل به عمل ذبح کردن «بِسْمَل کردن» گفته می‌شود.)

پِلَاس: جامه‌ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

تراویدن: چکیدن، ترشح کردن

تصدیق‌نامه: گواهی‌نامه

تعلیقات: پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب (در این درس: نشان‌های ارتشی)

تقریر: بیان، بیان کردن (هم‌خانواده: اقرار)

تکریم: گرامی‌داشت

تکیده: لاغر و باریک‌اندام

حُجَب: شرم و حیا (هم‌معنی: آزر)

حَلَبی: ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب (معنی دیگر: منسوب به حلب، شهری در سوریه)

خسروانی: خورش: خورش و غذای شاهانه (خسروانی: ۱- شاهان ۲- منسوب به خسرو، ایهام محسوب می‌شود.)

خودروی: خودرأی، خودسر، لجوج

دانگ: بخش، یک ششم چیزی

دوات: مُرکَب‌دان، جوهر

رهاورد: سوغات، ارمان

زنگاری: منسوب به زنگار، سبزنگ

شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور

صاحب‌دل: عارف، آگاه

ضمایم: همراه‌ها، پیوست‌ها (در این درس: نشان‌های دولتی، شکل مفرد: ضمیمه)

طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت

طمأنینه: آرامش، سکون و قرار (معنی دیگر: وقار)

عَناب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن (معنی دیگر: غضب کردن)

عرض: بیان مطلبی با احترام و ادب (معنی دیگر: پهنا، مدت)

عَنودان: ستیزه‌کاران، دشمنان و بدخواهان (شکل مفرد: عنود)

فِیاض: بسیار فیض‌دهنده، بسیار بخشنده (معنی دیگر:

رادمرد، جوانمرد، بخشنده)

قَرِیحه: ذوق، استعداد

قضا: فرمان دادن و حکم کردن، قضا و قدر

کَمِیت: اسب سرخ مایل به سیاه (کمیتش لنگ بود: کنایه از این‌که در کارش ضعف داشت.)

لاجرم: ناگزیر، ناچار (هم‌معنی: لابد)

لَعِب: بازی (لهو و لعب: خوشگذرانی)

لَمَن تقول: برای چه کسی می‌گویی؟

لَهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند.

مألوف: خو گرفته (معنی دیگر: اَلُفت گرفته)

مُتداول: معمول، مرسوم

مُحاوره: گفت‌وگو کردن

مَخْذول: خوار، زبون گردیده (هم‌معنی: ذلیل)

مَسخرگی: لطیفه‌گویی، دلکچی

مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب.

مُطرب: عمل و شغل مطرب (مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.)

مَعاصی: گناهان (شکل مفرد: معصیت)

مغلوب: شکست‌خورده، بازنده (هم‌معنی: مقهور)

مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک

مُلتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو

مُندرس: کهنه، فرسوده

مُنکر: زشت، ناپسند

نصیب: قسمت و بهره

وقار: حالت فرد با متانت و سنگینی، شکوه و جلال

درس ۳

سفر به بصره

ادیب: بافرهنگ، دانشمند، بسیاردان

اکرام: بزرگ داشتن، گرامی داشتن، احترام کردن

انعام: نعمت بخشیدن، بخشش، احسان (انعام: چهارپایان / نام سوره‌ای از قرآن مجید)

وسعت: توانگری، ثروت (هم‌معنی: وُسع، استطاعت)

گِ ر گ و س گ

اندر ماندن: عاجز شدن

بِی‌راهی: گمراهی

پویدن: دویدن، به شتاب رفتن

ر مه: گله

معاملت: دادوستد کردن

درس ۵

کلاس نقاشی

آخَره: چنبره گردن، قوس زیر گردن

اِسْلِمِی: طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت هستند (تغییر شکل یافته کلمه اسلامی).

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم‌رنگ یا نقطه‌چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ‌آمیزی می‌کند، طرح اولیه

چنبره: حلقه، دایره (چنبر: محیط دایره)

خَلْفِ صِدْق: جانشین راستین (خلیفه: جانشین / اخلاف: جانشینان)

ر ع ن ا: خوش‌قد و قامت، زیبا (معنی قدیم: احمق، زن ابله)

ر ق م ز د ن: نقاشی کردن، نوشتن

ر ن د ا ن ه: زیرکانه (رند: زرنک، لالابالی)

ر و ا: جایز، مُجاز

غ ا ر ب: میان دو کتف (معنی دیگر: غروب‌کننده)

گ ل ه: برآمدگی پشت پای اسب

گ ر ت ه ب ر د ا ر ی: طراح‌ی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح گرده: پشت، بالای کمر

گ ر ی ز: فرار، گریختن، هنگام سخن گفتن از مطلبی به مطلب دیگر پرداختن (گریز: چاره)

م خ م ص ه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا (این واژه به معنی گرفتاری، متداول شده است.)

اهل: شایسته، سزاوار، روشن ضمیر (اهلیت: شایستگی)

اهلیّت: شایستگی، لیاقت (اهل: شایسته)

باز کردن موی سر: تراشیدن و اصلاح موی سر

برنشستن: سوار شدن

پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند، نوعی گلیم

تازی: عرب (زبان تازی: زبان عربی)

جَلّ جَلّاه و عمّ نواله: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او

خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است؛ جامه‌دان **درحال:** فوراً، بی‌درنگ

دلّاک: کیسه‌کش حمام، مَشَت و مال‌دهنده

دین: وام (معنی دیگر: قرض)

رُقه: نامه (هم‌معنی: عریضه)

شَدّت: سختی، عذاب (شکل جمع: شداید)

شوخ: چرک، آلودگی (معنی دیگر: لطیفه‌گو، زیبا، گستاخ، شوخ‌چشم: بی‌حیا)

عُذْر: درخواست عفو، معذرت (معنی دیگر: بهانه)

عزّوجلّ: گرامی و بزرگ است.

عَرَض: قصد، مقصود، هدف (شکل جمع: أَعْرَاض / هم‌خانواده: مُعْرِض)

فَراغ: آسایش و آرامش، آسودگی (مشابه فراق: جدایی، دوری)

فَرَج: گشایش، رهایی

قِیم: سرپرست (در این درس به معنی: کیسه‌کش حمام) **کرای:** کرایه

گَسِیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

مَرَمَت: اصلاح و رسیدگی (هم‌معنی: ترمیم، احیا)

مَسْلُخ: رخت‌کنِ حَمّام (معنی دیگر: کشتارگاه)

مغربی: متعلق به کشور مغرب (مراکش)

مُکّاری: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می‌دهد یا کرایه می‌کند.

نیکومنظر: زیبارو، خوش‌چهره

مَشْوَش*: آشفته، پریشان

خُلد*: بهشت

نقش بندی*: نقاشی، نگارگری

خُنک*: خوشا، نیکا (مشابه خُنک: سرد)

نگار*: نقش، نقاشی (نگاشتن: ترسیم کردن، تصویر کشیدن)

خیال*: آرزو، فکر، تصوّر چیزی در ذهن، هنگامی که در پیش چشم نباشد.

وَقَب*: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

شبرو*: شب بیدار، راهزن

یال*: موهای گردن اسب و شیر (مجازاً: گردن)

عشرت*: خوش گذرانی (هم معنی: کامرانی، طرب)

پیرمرد چشم ما بود

لعل*: یکی از سنگ‌های گران قیمت که در جواهرسازی مصرف دارد.

بحران*: آشفتگی، وضع غیرعادی

بُر خوردن*: در میان قرار گرفتن

مهرورزان*: دوستان، عاشقان سرخ این سنگ، معروف است. (معمولاً استعاره از لب، است.)

بُنشَن*: خواروار از قبیل: نخود و لوبیا و عدس

بیغوله*: کنج، گوشه‌ای دور از مردم

نوش*: شهد و عسل، خوشگوار (معنی دیگر: گوارا باد)

پاییدن*: مراقبت کردن، زیر نظر قرار دادن (معنی دیگر: درنگ کردن)

حقه و راز

حُقَه*: جعبه، صندوق (معنی دیگر: حيله، کلک)

تَسَلًا*: آرامش یافتن

زینهار*: بر حذر باش، دوری کن، آگاه باش (معنی دیگر: پناه جستن، امان خواستن)

حقارت*: خواری، پستی

خطابه*: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

سودا*: اندیشه، هوس، عشق (معنی دیگر: خرید و فروش)

خیل*: گروه، دسته

شندرغاز*: پولی اندک و ناچیز

درس ۷

طمأنینه*: آرامش و قرار (هم معنی: سکینه، وقار، سنگینی)

جمال و کمال

عیال*: زن و فرزندان، زن

أشجار*: درختان (شکل مفرد: شَجَر / هم خانواده: مشجّر: درختکاری شده)

فراعنه*: پادشاهان قدیم مصر (شکل مفرد: فرعون)

اعتبار*: بند گرفتن، عبرت پذیری

کنگره*: مجمعی از دانشمندان و سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه‌ای فرانسوی)

أنهار*: جوی‌ها (شکل مفرد: نهر)

مُرَقَه*: راحت و آسوده

آهنگ*: قصد و تصمیم (هم معنی: عزم / معنی دیگر: آواز) **بدایت***: آغاز، اوّل چیزی، ابتدا

معاشرت*: گفت و شنید، الفت داشتن، رفت‌وآمد

جبار*: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است. (معنی دیگر: ستمگر)

میراب*: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کند.

جفا*: بی‌وفایی، ستم (شکل متضاد: وفا)

والصّافات صفا*: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)

روی تافتن*: روی گرداندن (هم معنی: اعراض کردن)

وقفی*: منسوب به وقف (وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند).

زَلّت*: لغزش، لغزیدن، گناه

صدیق*: بسیار راستگو

درس ۶

طرب*: شادی (هم خانواده: مطرب)

مهر و وفا

طهارت*: پاکی

عداوت*: دشمنی (هم معنی: خصومت)

اوت*: او تو را

عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، آرجمندی

عَنایت: توجه کردن، لطف کردن (هم‌معنی: التفات)

دَسْت‌مَایِه*: سرمایه (مایهٔ دست: پولی که با آن تجارت کنند).

فَرَقَت*: جدایی، دوری (هم‌معنی: هجر، فراق، مفارقت)

دَهِش*: بخشش (ده: بن مضارع دادن + وند «ش»)،

کرم، عطا

کَیْدان*: حیلۀ گران (شکل مفرد: کاید)

سَایِه‌سَار*: جایی که سایه دارد. (سار: پسوند مکان است).

کَیْد*: حیلۀ و فریب (هم‌معنی: مکر، خدعه، غدر)

صَوْلَت*: هیبت، قدرت، شکوه و جلال (معنی دیگر: حمله)

گَاه: تخت پادشاهان (گاه: پیوند زمان و مکان هم هست:

شامگاه و آرامگاه)

لَیْلَةُ الْقَدَر: شب نزول قرآن

لَئِیم*: پست، فرومایه (هم‌معنی: بخیل، رذل)

مَاسِوَا*: مخفف مَاسِوَى الله؛ آنچه غیر از خداست، همهٔ

مِحْنَت*: اندوه، ناراحتی (شکل جمع: مِخَن)

مخلوقات

مَکَر: فریب، حیلۀ (هم‌معنی: خُدعه)

مَطْلَعُ الْفَجْرِ: طلوع کردن، سپیده‌دم

مَلِکِ تَعَالَى*: خداوند والامرتبه

مِهْمِیز*: ابزاری فلزی که بر پاشنهٔ چکمه وصل می‌کنند

مُلْک*: پادشاهی، بزرگی، عظمت

و به‌وسیلهٔ آن، اسب را به حرکت در می‌آورند.

وَصْلَت*: اِتِّصَالَ، پیوستگی (شکل مفرد: وصل)

هَرَا*: صدا و غوغا، آواز مهیب

بوی گل و ریحان‌ها

ریحان*: هر گیاه سبز و خوش‌بو

هُمَّا*: پرنده‌ای از راستهٔ شکاریان، دارای جثه‌ای نسبتاً

درشت؛ در زبان پهلوی

غِنَا: سرود، نغمه، آواز خوانی، دستگاه موسیقی (مشابه

غِنَا: توانگری، بی‌نیازی)

هَمْتَاب: هم‌نور، همانند

کوتۀ نظری*: اندک‌بینی، عاقبت‌اندیش نبودن

خوف: ترس، بیم، هراس (هم‌معنی: رُعب)

نَقْض*: شکستن، شکستن عهد و پیمان (هم‌آوا: نغز:

نیکو، بدیع)

عَامل*: حاکم (هم‌معنی: کارگزار)

عِمَارَت*: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی، ساختمان

درس ۸

درس ۹

در سایه‌سار نخل ولایت

غَرَشِ شَیْران

آیت: نشانه، دلیل، آیه، حجت

أَجَل: زمان مرگ، مرگ (آب اجل: اضافهٔ تشبیهی)

أَزْمَنه: زمان‌ها

پای‌افزار*: کفش، پاپوش

بوم: جغد (هم‌معنی: بوف / معنی دیگر: سرزمین، این

تازیانه: شلاق، تسمهٔ چرمی برای کتک زدن (تازیانهٔ

پرنده نماد «بدبختی و بلا» است).

هشتادزخم: اضافهٔ تشبیهی)

جُور: ستم کردن، بیداد (معنی قدیم: خط لب جام شراب)

تبار*: نسل، خاندان

خِذْلان*: درماندگی، بی‌بهرگی از یاری

تنگ‌مایه*: کم‌توان، محدود

(هم‌خانواده: مخذول)

حد*: (حد زدن) هر خطا که برای آن مجازاتی مقدر باشد.

دولت*: دارایی، زمان فرمانروایی

خجسته*: مبارک، خوب و خوش

طالع*: سرنوشت، بخت (معنی دیگر: برآینده،

داد و دهش: بخشش، سخاوت

طلوع‌کننده)

مَحْنَت*: اندوه، غم (معنی دیگر: سختی، کوشش)

مُفْتَخَّر*: سربلند، صاحب افتخار

باز این چه شورش است

اَشْرَف*: شریف‌تر، گرانمایه‌تر، افراشته‌تر (اشرف

مخلوقات: آدمی، انسان)

اعظم*: بزرگ‌تر، بزرگوارتر

بارگاه قدس*: سراپرده جلال و شکوه الهی

رستخیز*: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث

صور*: شاخ و جز آن که در آن دمند تا آواز برآید؛ بوق

(صور اسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در

ان دمد و مردگان زنده شوند.)

عرش*: تخت پادشاه، سریر، خیمه، سایبان

ملال*: اندوه، پژمردگی، افسردگی

مَلَك*: فرشته‌ای که نزدیک به آستان حضرت حق

است؛ جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل

نفخ*: دمیدن با دهان، دَم (نفخه صور: دمیدن اسرافیل

در صور)

درس ۱۰

دریادلان صف‌شکن

اَسُوَه*: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی

آکنده*: پر، انباشته (هم‌معنی: مشحون)

باری تعالی*: خداوند بزرگ

تَجَلَّى*: آشکار شدن، جلوه کردن (معنی دیگر: هویدا شدن)

تَكَلَّف*: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل

(بی‌تکلف: بی‌ریا، صمیمی)

جُنُود*: لشکریان، سپاهیان (شکل مفرد: جُنْد)

جوار*: همسایگی، نزدیکی، کنار

حَنِین*: نام‌نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف)

که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد.

خور*: زمین پست، شاخه‌ای از دریا

خِیل*: گروه، دسته (در اصل: گروه و گلهٔ اسب)

راست و ریس کردن*: آماده و مهیا کردن

رُعب*: ترس، دلهره، هراس (هم‌معنی: هول، خوف،

فرع، جُبِن، پروا)

سَرْدَمَدار*: سردسته، رئیس

سُگَان*: دنباله کشتی، ابزاری در دنباله کشتی برای

حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر

سوله*: ساختمان سقف‌دار فلزی

عَلَم‌دار*: پرچم‌دار (عَلَم: پرچم)

عَنَا*: توانگری، بی‌نیازی (مشابه: عِنا، نغمه، سرود)

قُرب*: نزدیکی، خویشاوندی (معنی دیگر: قدر و منزلت)

مَشِیَّت*: اراده، خواست خدای تعالی (معنی دیگر:

عزم، تقدیر)

معرکه*: میدان جنگ (هم‌معنی: آوردگاه/معنی

دیگر: ازدحام)

نِسیان*: فراموشی

نَفوس*: (مجازاً: انسان‌ها) موجودات زنده / (شکل

مفرد: نَفْس)

وسواس*: دودلی (معنی دیگر: دقت بسیار در جزئیات)

یک گام، فراتر

اِجابت کردن*: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن

(هم‌خانواده «مجاب» تسلیم و قانع شده)

استدعا*: درخواست کردن، خواهش کردن، فرا خواندن

خانقاه*: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد

می‌آیند؛ سرا

مَعْرِف*: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به

مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند، شناساننده

مُقْرِیان*: کسانی که آیات قرآن را به آواز خوانند،

قرآن‌خوانان (شکل مفرد: مُقْرِی)

درس ۱۱

خاک آزادگان

آرمان*: آرزو، عقیده

افسرده*: منجمد، یخ‌بسته، غمگین، کساد شدن

تَجَلَّى*: جلوه‌گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند

نور، روشنی

تَکْرِیم*: بزرگداشت، گرامیداشت (معنی دیگر: عزیز و

ارجمند شدن)

توس:* اسب سرکش (شکل متضاد: رام)

خصم:* دشمن (هم‌معنی: عدو)

زَبَر:* بالا، فوق، مقابل پایین

گلشن:* گلستان، گلزار

مدفن:* جای دفن، گور (هم‌معنی: آرامگاه)

مضمون: معنای مطلب، درونمایه (هم‌معنی: فحو) /

شکل جمع: مضامین)

مگسل:* جدا مشو، رها مکن

شیر زنان ایران

آسرا:* گرفتاران، دستگیرشدگان (شکل مفرد: اسیر)

آسطوره:* سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به

موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان

است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن

دارد. (معنی دیگر: افسانه، قصه)

بعث:* حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس‌جمهور

پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بنات‌الخمینی:* دختران امام خمینی (ره) (هم‌معنی: بنت)

تاوان:* زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری،

بی‌توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.

تقریظ:* ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش‌آمیز درباره

یک کتاب

توش:* توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار

جسارت:* دلیری، بی‌باکی و گستاخی (هم‌معنی: بی‌پروایی)

طاقت‌فرسا:* بسیار سخت و آزاردهنده، کاری

خسته‌کننده

کرمس:* پرنده‌ای از ردهٔ لاشخورها

کِفاف:* به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را

بس باشد.

محاسن: ریش (معنی دیگر: خوبی‌ها، نیکی‌ها)

مصلحت:* آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

(صلاح‌جویی)

ملول:* کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب

دیده است. (معنی دیگر: نتیجه)

معیار:* مقیاس، اندازه

ملاک:* اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش

مَهیب:* ترسناک، ترس‌آور، هولناک (هم‌معنی: زهره‌در)

هیئت:* گروه، دسته، انجمن

وقاحت: بی‌شرمی، بی‌حیایی (معنی دیگر: شوخی، جسارت)

درس ۱۲

رستم و اشکبوس

آبنوس:* درختی است که چوب آن سیاه، سخت،

سنگین و گران‌بهاست.

اندرکشیدن: به درون کشیدن، به سوی خود

کشیدن (معنی دیگر: نوشیدن)

ایچ: هیچ

بارگی:* (باره): اسب (معنی دیگر: قلعه، دیوار)

بالیدن: رشد کردن (معنی دیگر: افتخار کردن)

بَر: پهلو، سینه

بهرام:* سیّارهٔ مریخ (معنی دیگر: یکی از نام‌های آقایان)

پُتک:* چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

پیکان: آهن نوک تیز، سر تیر

تُرگ:* کلاه‌خود

تیز:* تند و سریع (معنی دیگر: هر چیز بُزنده، مقابل کند)

تیغ: شمشیر، هر آلت تیز و برنده (معنی دیگر: خار، تیزی

سرکوه، تابش)

چوبه: تیر راست و چوبی بلند

خدنگ:* چوبی سخت و محکم که از آن تیر و

نیزه می‌سازند.

خود:* کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا

تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند. (هم‌معنی: ترگ)

خیره خیر: بیهوده، بی‌سبب

زِه:* چلّهٔ کمان، وتر (معنی دیگر: آفرین، چشمه)

ساعد:* آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.

سپردن:* طی کردن (هم‌معنی: درنوردیدن)

ستاندن: گرفتن، به‌دست آوردن، بازگرفتن

ستوه:* درمانده و ملول، خسته و آزار

سلیح:* ممال سلاح، افزار جنگ

سندروس*: صمغی زرد رنگ

شست: انگشترمانندی از جنس استخوان که با آن زه را می گرفتند.

عنان*: افسار، دهانه (عنان گران کردن: ایستادن، توقف کردن)

فسوس: تمسخر، ریشخند (هممعنی: استهزا)

کارزار: پیکار، جنگ، میدان جنگ (هممعنی: حرب، مُحاربه)

کام*: (مجازاً: مراد) آرزو، قصد، نیت (معنی حقیقی: سقف دهان)

کاموس*: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کوس*: طبل بزرگ، دهل

کیوان*: سیارهٔ زحل (معنی دیگر: یکی از نام‌های آقایان)

گیر*: نوعی جامهٔ جنگی، خفتان

گرد*: دلیر، پهلوان (شکل جمع: گردان)

لعل: سنگ قیمتی سرخ‌رنگ

مزیح: مُمال مزاح، شوخی

ممال: خمیدن، در اصطلاح یعنی «الف» تبدیل به «ی» شود. (حجاب: حجب)

هماورد*: حریف، رقیب

جاه و چاه

جاه*: مقام، درجه (هممعنی: رتبه، منزلت)

دَد*: جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ (وحشی)

درس ۱۳

گُردآفرید

افسر*: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

افسون*: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

آورد*: جنگ، نبرد، کارزار (آوردگاه: میدان جنگ)

بادپا*: تیزرو، شتابنده

باره*: دیوار قلعه، حصار (معنی دیگر: اسب)

برآشفتن: عصبانی شدن، خشمگین شدن

بردمیدن*: خروشیدن، برخاستن (معنی دیگر: طلوع کردن)

برگاشتن*: برگرداندن

بسندِه*: سزاور، شایسته، کافی، کامل

تاب*: چرخ و پیچ که در طناب و کمندوزلف می باشد، پیچ و شکن (معانی دیگر: طاقت، پایداری / حرارت، گرمی / صبر، شکیبایی)

چاره گر*: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به سامان کند؛ مدبّر

دِرِع*: جامهٔ جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره

دژ*: قلعه، حصار (هممعنی: بارو)

دمان*: خروشنده، غرّنده، مهیب، هولناک

دوده*: دودمان، خاندان، طایفه

زَرِه*: جامه‌های جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر می پوشیدند.

سالار*: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم

سمند*: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس: مطلق اسب موردنظر است.)

سِنان*: سرنیزه، تیزی هر چیز

شیراؤژن*: شیرافکن، دلاور

عنان*: افسار، دهانه

کمندافکن*: کمندانداز

گُرد*: پهلوان (شکل جمع: گردان)

مَشور*: آشفته نشو، عصبانی نشو (مصدر: شوریدن)

نظاره*: نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن

ویله کردن*: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن (ویله: صدا، آواز، ناله)

دلیران و مردان ایران زمین

پدram*: آراسته، نیکو، شاد (معنی دیگر: پاینده، مانا)

خدنگ*: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند.

خِطَه*: سرزمین (هممعنی: مرز و بوم، ولایت)

خیره*: متحیر، سرگشته (معنی دیگر: بیهوده، سرکش)

فراز آمدن*: رسیدن، نزدیک آمدن

فوج*: گروه، دسته (ارتش، لشکر)

کُنام: آشیانه حیوانات درنده

نغز: خوب، نیکو، لطیف (بر وزن «مغز»)

طینت: سرشت، خوی

لعل: سنگ قیمتی به رنگ سرخ، مانند یاقوت

حالی: فوراً، به محض این که

دِشَنه: خنجر (معنی دیگر: کارد و چاقوی بزرگ)

تَباه: فاسد، خراب (تباه کردن چشم: کور کردن)

هَمّت: بلندنظری، خواست، کوشش

بِرائِر: به دنبال، در پی

بَعیَنه: عیناً، مانند

مَنال: مال و ثروت، درآمد مستغلات (مستغلات: جمع

«مستغل» به معنی «هر ملک غله خیز و درآمدزا»)

مُفلس: تهی دست، درویش و بی چیز (هم معنی: مسکین)

خِوان: سفره، بساط

مَایه: سرمایه، دارایی

اَنبان: کیسه‌ای بزرگ که از پوست دَباغی شده گوسفند

درست می کنند.

صَرعیان: بیماران مبتلا به عارضه صرع

صرع: بیماری غش

شوکت: جاه و جلال

خلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد.

جاه: مقام، منزلت، قدر، جایگاه، قَر و شکوه

فَراعت: آسودگی

مَلازمان: همراهان

مُقَبِل: خوشبخت، نیک‌بخت و خوش اقبال

تعبیه کردن: آماده کردن، قرار دادن

فراز آمدن: نزدیک شدن

گزاردن: به جا آوردن، ادا کردن، اجرا کردن، تعبیر

کردن، رساندن

مصدق: مثال، شاهد، گواه

طرّاران

جَلال: زنگ‌ها، زنگوله‌ها (شکل مفرد: جلجل)

دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه

طراز: دزد، سارق، راهزن

طُرفه: شگفت‌آور، عجیب

موضوع: جا

درس ۱۴

طوطی و بقال

ابدال: مردان کامل (مردان بی‌بديل)

آشَباه: ماندها، همانندان (شکل مفرد: شبهه)

جولقی: زنده‌پوش و گدا و درویش

حاذق: ماهر، چیره‌دست (هم معنی: آزموده)

خواجه‌وش: کدخدایان

دَلق: جامه درویشی (صاحب دلق: درویش)

زار: ضعیف و ناتوان

سِرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب و...

طاس: کاسه مسی (معنی دیگر: کچل)

کَل: مخفف کچل

مُشک: ماده سیاه‌رنگ و خوشبویی که از ناف آهوئی

در چین به دست می‌آید.

میغ: ابر (هم معنی: سحاب)

ندامت: پشیمانی، تأسف

کوزه

دچار شدن: برخوردن، به هم رسیدن (معنی دیگر:

مبتلا شدن)

تَلَطّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن

مُسلّم داشتن: باور کردن

عَرَبده: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن دعوا و

هیاهو (نعره و فریاد)

سفاهت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی (سفیه: کم‌عقل، نادان)

زبون: خوار، ناتوان

قهر: خشم، غضب (معنی دیگر: شکست)

غضب: خشم، برآشفتگی (هم معنی: عتاب، غیظ)

درس ۱۶

خیر و شر

نافته: گداخته، برافروخته

خُبث: پلیدی (خُبث طینت: بدجنسی، بدذاتی)

نثار*: پیشکش کردن، افشاندن

نیلگون*: به رنگ نیل، آبی سیر

بی‌نویان

آشباح*: کالبدها، سایه‌ها، سیاهی‌هایی که از دور دیده می‌شود. (شکل مفرد: شیخ)

حُزن‌انگیز*: ناراحت‌کننده، غم‌انگیز

خلنگ*: نام گیاهی است، علف جارو

غضب*: خشم گرفتن، برافروختگی (هم‌معنی: قهر)

لب‌پَر زدن*: سرریز شدن

متراکم*: روی هم جمع شده، برهم نشیننده، انبوه

مخوف*: ترسناک، وحشت‌زا و هراس‌انگیز (هم‌معنی: رعب‌انگیز)

موحش*: وحشت‌آور، ترسناک

نیایش

ای خدا

اکرام*: بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام کردن

بسیج*: فراهم کردن، آمادگی

حاجت‌روا*: رواکننده حاجت، کامروا

سَخا*: بخشش، کَرَم، جوانمردی

عنايات*: توجّه‌ها، حفظ‌کردن‌ها (شکل مفرد: عنایت)

فضل*: احسان، دانش (معنی دیگر: کمال، افزونی)

نای*: نی، یکی از آلات موسیقی (معنی دیگر: گلو، حلقوم)

برین*: بالابین، برتر (بر: بالا + ین: علامت نسبت)

تاکستان*: باغ انگور، باغی که در آن تاک (درخت انگور) کاشته باشند.

تداعی کردن*: به یاد آوردن

حماسه*: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.

ردا*: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش

شرافت*: ارجمندی، با شرف بودن

طاعون*: نوعی بیماری همه‌گیر و خطرناک که با تب، آلودگی خون، خونریزی منتشر در پوست و بافت‌های زیرپوستی همراه است.

عَنب*: انگور، میوه تاک (شکل جمع: آعناب)

کرامت*: بخشندگی، بزرگی (معنی دیگر: هدیه)

معرکه*: میدان جنگ، جای نبرد (شکل جمع: معارک)

مزار شاعر

لگام*: افسار، دهنه اسب

عظمت نگاه

پگاه*: صبح زود، بامداد

تمایز*: فرق گذاشتن، جدا کردن

تملک*: مالک شدن، دارا شدن

عود*: درختی که چوب آن قهوه‌ای‌رنگ و خوش‌بو است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.

فسفر*: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.

قائل شدن*: در نظر گرفتن

مانده*: سفره‌ای که بر آن طعام باشد (مجازاً: خوردنی)

مبتنی*: ساخته، بنا شده

معطوف*: مورد‌نظر، مورد توجه (در دستور به کلمه‌ای

گویند که به کلمهٔ ماقبل خود عطف شود).

واژگان مهم فارسی ۲

ستایش

لطف خدا

اِدبار*: نگون بختی، پشت کردن (شکل متضاد: اقبال)
اقبال*: نیک بختی، روی آوردن

توفیق*: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن.

تیره رای*: بداندیشی، ناراستی

چاشنی*: مزه، طعم

حلاوت*: شیرینی (حلاوت سنج معنی: معیار سنجش «شیرینی معنا»)

رای*: عقیده، نظر

قرین*: نزدیک، همدم

نژند*: خوار و زبون، اندوهگین

نهادن*: خلق کردن، آفریدن (معنی دیگر: قراردادادن، گذاشتن)

درس ۱

نیکی

تیمار*: غم، فکر، غم خواری، پرستاری

جیب*: گریبان، یقه

چنگ*: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد. (معنی دیگر: پنجه دست)

حَمِیت*: غیرت، جوانمردی، مردانگی

دغل*: مکر و ناراستی (در این جا: مکار و تنبل)

دُون هَمّت*: کوتاه همت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه (دون: پست، ضعیف)

زَنخدان*: چانه (به صورت «زنخ» هم می آید)

شغال*: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشت خواران است.

شَل*: دست و پای از کار افتاده

شوریده رنگ*: آشفته حال (کسی که در اثر آشفتگی حالش، رنگ چهره اش تغییر می کند)

صنَع*: آفریدن، ساختن (معنی دیگر: نیکویی کردن)

عار*: عیب، ننگ، رسوایی

غیب*: نهان، نهان از چشم

فروماندن*: متحیر شدن (فرومانده: متحیر، درمانده، ناتوان)

قوت*: رزق روزانه، خوراک، غذا (بر وزن «توت»)

هوش*: حال، توان، جان (معنی دیگر: آگاهی، عقل، زیرکی / مرگ)

درس ۲

قاضی بُست

اَطَبَا*: پزشکان (شکل مفرد: طبیب)

اَفکار*: مجروح، خسته (زخمی)

ایزد*: خدا، آفریدگار

برنشستن*: سوار شدن

بی شبهت*: بی تردید، بی شک

تاس*: تشمت، پیاله (شکل دیگر: طاس)

توزی*: جامه تابستانی نازک از جنس کتان که در شهر توز می بافته اند.

توقیع*: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان

جامه*: گسترده، فرش (معنی دیگر: لباس)

جزا*: مجازات بدی (معنی دیگر: کیفر، پاداش نیکی (مزد))

چاشتگاه*: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

حَسَم*: خدمتکاران

حَطام*: ریزه گیاه خشک (مجازاً: مال اندک و بی ارزش)

خیر خیر*: سریع (این واژه در اصل به معنی «بیهوده» است.)

خیلتاش*: گروه نوکران و چاکران

خیمه*: چادر، سرپرده

در بایست*: نیاز، ضرورت (حاجت)

دُرست*: تندرست، سالم

دَوال*: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره (تسمه)

رُقعت*: رقع، نامه کوتاه

زایل شدن: ناپود شدن، برطرف شدن
زریاره: قراضه و خرده زر، زر سکه شده
سُبْحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا»)
سِتدن: ستاندن، دریافت کردن (گرفتن)
سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان (سررد)
سور: جشن (هم‌معنی: ضیافت)
شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح
شِراع: سایه بان، خیمه (هرچیز برافراشته، مانند خیمه و سایه بان)

مثال دادن: فرمان دادن، دستور دادن
محبوب: پنهان، مستور (در حجاب شده، باحجاب)
مِخَقَه: گردن بند (هم‌معنی: قلّاده، گلویند)
مُطِرِب: آواز خوان، نوازنده (طَرِب: شادی و خوشی)
مقرون: پیوسته، همراه (هم خانواده: قرین)
مِهْمَات: کارهای مهم و خطیر
مُوَكَّد: تأکید شده، استوار
ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند.
نَدیم: همنشین، همدم (شکل جمع: نُدما)
نَکَت: نکته‌ها (در این جا: خلاصه و چکیده نامه‌ها)
نماز پیشین: نماز ظهر (دوگانه، پیشین، دیگر، شام، حُفْتن)
هَرَاهَر: سروصدا، آشوب، آشفتگی، غوغا
همايون: خجسته، مبارک، نیک‌بخت
وَبال: سختی و عذاب، گناه
وزر: بار سنگین (در این جا بار گناه)
یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند.

زاغ و کبک

خَطَوَات: گام‌ها، قدم‌ها (شکل مفرد: خطوه)
راغ: دامنه کوه، صحرا (هم‌معنی: مرغزار، باغ)
روضه: باغ، گلزار (معنی دیگر: ریاض / رضوان: بهشت)
شاهد: زیباروی، خوب‌روی (هم‌معنی: گواه)
گرامت زده: تاوان زده، کسی که گرامت کشد (ضررکرده)
فراغ: آسایش، آسودگی
فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ (فام: پسوند رنگ است.)

مقارب: نزدیک شونده، همگرا (نزدیک به هم، به هم پیوسته)
مرغزار: سبزه‌زار، علفزار، چراگاه (مرغ: سبزه)

درس ۳

در کوی عاشقان

بصیرت: بینش، دانایی
تشییع: دنبال جنازه رفتن (مشایعت جنازه)
خوش لقا: زیبارو، خوش سیمما
دستار: عمامه، سر بند، شال

صعب: دشوار، سخت
صِلت: بخشش (معنی دیگر: پاداش، جایزه)
ضِیَعَت: زمین زراعتی (ضبیعتک: زمین زراعتی کوچک)
عارضه: حادثه، بیماری
عَزَّ وَجَلَّ: عزیز است و بزرگ و ارجمند (جمله‌ای است که پس از نام خداوند آورده می‌شود. «عَزَّ وَجَلَّ» هر دو فعل ماضی هستند؛ که البته این ماضی تأکید بر دوام دارد.)
عقد: گردن بند
عمید: بزرگ و سرور قوم، مهتر
غریب: شور و غوغا، بانگ و فریاد
غزو: جنگ کردن با کفار
فارغ شدن: آسوده شدن از کار
فراخ‌تر: آسوده‌تر، راحت‌تر
فروید سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران
قضا: تقدیر، سرنوشت (از قضای آمده: اتفاقاً)
کافی: باکفایت، دانای کار
کران: ساحل، کنار
کراهیت: ناپسندی (هم خانواده: اکراه)

کوشک: کاخ، قصر
گداختن: ذوب کردن
گسپیل کردن: فرستادن، روانه کردن
لَحْتی: اندکی (بخشی، مقداری)
مُبَشِّر: نویددهنده، مژده‌رسان (بشارت‌دهنده)

رضوان: بهشت، نام فرشته‌ای که نگهبان بهشت است.

زهد: پارسایی، پرهیزگاری

شبگرد: شبرو

شریعت: شرع، آیین، راه دین (شکل مقابل: طریقت)

صنم: بت، دلبر (استعاره از: یار، معشوق)

عازم: رهسپار، راهی

فخر: افتخار، سربلندی، مایه افتخار

فر: شأن، شکوه

کبریا: بارگاه خداوندی (معنی دیگر: عظمت، بزرگ منشی)

متفق: هم‌سو، هم‌عقیده، موافق

محضر: محل حضور (معنی دیگر: پیشگاه، درگاه)

مرشد: ارشادکننده، راهنما، پیشوا (متضاد: مُرید، سالک)

ملامت: سرزنش، نکوهش (معنی دیگر: شماتت)

ملک: فرشته (ملک: پادشاه)

مناسک: جاهای عبادت حاجیان (مجازاً آداب، آیین‌ها و

مراسم / شکل مفرد: منسک یا منسک)

ناگزیر: ناچار، ضرورتاً، لابد

و عطا: اندرز، پند دادن

چنان باش...

قدس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند

درس ۵

ذوق لطیف

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد.

آماس: ورم، تورم (آماس کردن: گنجایش پیدا کردن)

انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با محیط،

دیگران و شرایط

بُخل: تنگ‌چشمی، خست، مال‌پرستی (هم‌معنی: امساک)

پالیز: باغ، بوستان، مزرعه (پالیز سعدی: استعاره از آثار

سعدی است.)

تحفه: ارمغان، هدیه (شکل جمع: تحف)

تشرع: شریعت (شکل مقابل: طریقت و عرفان)

تمکن: توانگری، ثروت

سوق دادن: هدایت کردن، وا داشتن، راندن

شاب: بُرنا، جوان (شیب: پیری)

شابه: شک و گمان

شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان

شوردگی: عشق و شیدایی

عاری: بی‌بهره، بدون (هم‌معنی: فاقد، مبرّا)

عوارض: حوادث، ناخوشی‌ها، آفات (شکل مفرد: عارضه)

غم‌گسار: دلسوز، غمخوار، مهربان (گساردن:

خوردن، نوشیدن)

فرط: بسیاری

لطایف: چیزهای نیکو و نغز، گفتارهای نرم و دلپذیر

لَکَه دویدن: رفتاری بین دویدن معمولی و راه رفتن

متمکن: ثروتمند، دارا

مشیت: اراده و خواست خداوند، سرنوشت

مفاتیح: کلیدها (شکل مفرد: مفتاح)

نقل: سخن، بازگویی، روایت (نقال: راوی)

نکبت‌بار: فلاکت‌آمیز، پُرمشقت

هیبت: ترس، شکوه، بیم، عظمت

اولین روزی که به خاطر دارم

بالبداهه: ارتجالاً، بدیهه‌گویی

بدیهی: واضح، آشکار، آنچه که عقل برای پذیرفتنش

نیاز به استدلال ندارد.

میثاق: عهد و پیمان، عهد استوار

بذله‌گو: شوخ، لطیفه‌پرداز

تهنیت: مبارک‌باد گفتن، شادباش گفتن

چابک: تند و فرز

سبک‌سری: حماقت و فرومایگی (شکل متضاد: وقار)

سلب کردن: از بین بردن، باخشم چیزی را از کسی گرفتن

صباح: خوب‌رویی و سفیدی رنگ انسان، زیبایی

(هم‌معنی: وجاهت)

عندلیب: بلبل، هزارداستان

فرخنده: مبارک، خجسته (هم‌معنی: میمون)

فروگذاری نمودن: کوتاهی کردن، مضایقه کردن

قبا: نوعی لباس جلوباز بلند (هم‌معنی: کسوت، ردا، لَبّاده)

گیوه: نوعی کفش، پای‌افزار

لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بپیچند.

متعصب*: غیر تمند

مَسْرَت*: شادی، خوشی

مسرور*: شادمان، خشنود

نمد*: (تقط) پارچه‌ای کلفت که از پشم یا گرگ مالیده می‌سازند و از آن جامه، کلاه و فرش درست می‌کنند.

درس ۶

پروردهٔ عشق

اتفاق: متحد بودن، هم‌دلی (معنی دیگر: حادثه)

پرورده*: پرورش یافته

جمله*: همه، سراسر

جهانگیر*: گیرندهٔ عالم، فتح‌کنندهٔ دنیا

جهد*: کوشش، رنج بردن

چاره‌گری*: تدبیر، مصلحت‌اندیشی

خویشان*: اقوام (شکل مفرد: خویش)

رایت*: بیرق، پرچم، درفش

سرشت*: فطرت، آفرینش، طبع

غایت*: نهایت (به غایت: در حدّ نهایت، بی‌نهایت)

گزار کاری: بیهوده کاری

محمل*: کجاوه که بر ستر بندند، مهد (محمل آراستن:

کنایه از آمادهٔ سفر شدن)

مهد: کجاوه، تخت روان، اتاقک چوبی که بر روی ستر

می‌بندند و بر آن سوار می‌شوند.

موسم*: زمان، هنگام

درس ۷

باران محبت

استحقاق*: سزاواری، شایستگی

اسرافیل: فرشته‌ای که در روز قیامت با شیپور خود

مردگان را زنده می‌کند.

اصناف*: انواع، گونه‌ها، گروه‌ها (شکل مفرد: صنف)

اعزاز*: بزرگداشت، گرامیداشت

اکراه: بی‌میلی، تنفر، کسی را به زور به کاری واداشتن

بعد*: دوری، فاصله

بو قلمون: هر چیز رنگارنگ

تصرف کردن: تصاحب کردن، به چنگ آوردن (تصرف: تصرف)

در کاری به میل خود تغییر ایجاد کردن)

تعبیه کردن*: قرار دادن، جاسازی کردن

تلبیس*: دروغ و نیرنگ‌سازی

جَلَت*: بزرگ است.

حضرت*: آستانه، پیشگاه، درگاه (معنی دیگر: حضور)

خازن: خزانه‌دار، نگهبان، نگهبان خزانه

خزاین*: گنجینه‌ها (شکل مفرد: خزینه، خزانه)

خلیفه*: خلیفه، جانشین

دفین: دفن شده در زیر خاک، مدفون

ربوبیت*: الوهیت و خدایی، پروردگاری

رغبه*: میل و اراده، خواست

الطاف: لطف‌ها، نوازش‌ها، مهربانی‌ها

طوع*: فرمان‌برداری، اطاعت، فرمانبری

طین: گل، خاک نمناک (هم‌معنی: تُراب)

عزرائیل: فرشتهٔ مرگ

عنایت*: توجه، لطف، احسان

عُنا: بی‌نیازی، توانگری (حضرت غنا: خداوند بی‌نیاز)

قبضه*: یک مشت از هر چیزی

قُرب*: نزدیک شدن، هم‌جواری

قهر: خشم (معنی دیگر: چیرگی، تسلط خداوند بر بنده)

کبریایی*: منسوب به کبریا، خداوند تعالی

کوشک*: قصر، هر بنای رفیع

مَدَلت*: فرومایگی، خواری (شکل متضاد: عَزت)

مُشْتَبِه*: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه (مشتبه شدن: به

اشتباه افتادن)

مَقْرَب*: آن‌که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت

پیدا کرده است.

ملکوت*: عالم غیب، جهان بالا

میکائیل: فرشتهٔ روزی‌رساننده

نِشتر: وسیله‌ای نوک‌تیز برای سوراخ کردن رگ

نفایس*: چیزهای نفیس و گران‌بها (شکل مفرد: نفیسه)

وسایط*: چیزهایی که به مدد یا از طریق آن‌ها به

مقصود می‌رسند. (شکل مفرد: وسیطه، واسطه)

الوهیت*: خدایی، خداوندی

آفتاب حُسن

دی: دیروز

سست عناصر*: بی‌اراده، بی‌غیرت، کاهل

مُشعشع*: درخشان، تابان

ملول: افسرده، اندوهگین، بیزار (هم‌معنی: متاثر)

درس ۸

در امواج سند

افسر*: تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب (در این

درس مجازاً: سرِ سرداران)

پایاب: جایی از رود یا دریا که کم‌عمق باشد و پا به تهِ

آب برسد. (بی‌پایاب: عمیق)

تازی*: عرب

تازیک*: تازی، غیر ترک به ویژه فارسی‌زبانان، لفظی

است ترکی

خرگه*: خیمهٔ بزرگ، سراپردهٔ بزرگ (خرگاه)

ژرف: عمیق، گود (هم‌معنی: بی‌پایاب)

سیماب‌گون*: به رنگ گیوه، گیوه‌ای (سیماب: گیوه)

شفق: سرخی آسمان هنگام غروب خورشید

گران*: سنگین، عظیم

چو سرو باش

گرت: اگر تو را

نامُور: مشهور، معروف (هم‌معنی: شهیر)

وَرَت: کوتاه شدهٔ «و اگر تو را»

درس ۹

آغازگری تنها

اِذِن*: اجازه، فرمان (هم‌معنی: رخصت، تجویز)

آز: حرص و طمع

اعطا*: واگذاری، بخشش، عطا کردن (هم‌معنی: دهبش)

اهتزاز*: افراشته، جنبیدن (به اهتزاز درآمدن پرچم: به

حرکت درآمدن پرچم)

بخت‌وار*: کابوس‌وار

تحت‌الحمايگی*: وضعیت یک دولت غالباً ضعیف

در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصهٔ بین‌المللی

که در چارچوب یک موافقت‌نامهٔ بین‌المللی، اختیار

تصمیم‌گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و

امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است.

تنوره کشیدن: در حال چرخیدن به هوا پریدن،

چرخیدن و بالا رفتن

التهاب*: برافروختگی، زبانه و شعلهٔ آتش

(هم‌معنی: اضطراب)

توازن*: تعادل، برابری

چَنبره زدن*: چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه‌های خُرد یا

بزرگ دایره‌ای شکل زدن

خان: رئیس ایل (معنی دیگر: شیار لولهٔ تفنگ، خانه /

هم‌آوا خوان: مرحله، سفره)

خصال*: خوبی‌ها، خواه‌نیک باشد یابد (شکل مفرد: خصلت)

خِفَت: خواری، سرافکندگی (هم‌معنی: ذلّت /

هم‌خانواده: استخفاف)

خوف: ترس، بیم (هم‌معنی: زُعب)

دارالسلطنه*: پایتخت، محل اقامت پادشاه

درایت*: آگاهی، تدبیر (هم‌معنی: کیاست، فراست)

دهشت‌بار*: ترس‌آور، هراس‌انگیز

رعنا: خوش قدوقامت، بلند، زیبا

زبونی*: فرومایگی، درماندگی (هم‌معنی: خواری، ذلّت)

زنبورک*: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان

صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند.

صفیر*: بانگ و فریاد، آواز

غرض: مقصود، هدف، قصد (شکل جمع: اغراض)

فراز: بالا، بلندی

معبد*: پرستشگاه، محلّ عبادت (هم‌معنی: صومعه)

موعد*: هنگام، زمان

نهب*: فریاد، هراس، هیبت

ولایات*: مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره

می‌شود. (شکل مفرد: ولایت / هم‌معنی: خطّه، شهرستان)

تا غزل بعد...

افراط*: از حد درگذشتن، زیاده‌روی

تفریط*: کوتاهی کردن در کاری

جنون*: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

شایق*: آرزومند، مشتاق

طاقت فرسا*: توان فرسا، غیرقابل تحمل

غیرت*: حمّیت، رشک بردن، تعصّب

کورسو*: نور اندک، روشنایی کم

مُفَرَّر*: معلوم، تعیین شده

موزون*: هم‌آهنگ، خوش‌نوا

وَجْد*: سرور، شادمانی و خوشی (هم‌معنی: شَعْف، انبساط)

درس ۱۰

ریاضی‌های امروز

نیلی*: به رنگ نیل، کبود

رَشْحه*: قطره، تراوش کرده و چکیده (شکل جمع: رَشَحَات)

بیم*: دریا

مَشْک*: انبان، خیک، پوست گوسفندی که آن را

درست و یک‌جا کنده باشند و در آن ماست و آب

نگه دارند

چَنْبَر*: چنبره، گردن‌بند، طوق، حلقه

رَسْتَن*: رها شدن، نجات یافتن

به یاد ۲۲ بهمن

کلاف*: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند،

ریسمان پیچیده گرد دوک

محوطه*: پهنه، میدان‌گاه، صحن

بار*: اجازه، رخصت (بار عام: پذیرایی عمومی)

حلول*: فروآمدن، نزول (معنی دیگر: وارد شدن چیزی

در چیزی دیگر)

سَترگ*: بزرگ، عظیم

تابناک*: درخشان، نورانی

درس ۱۱

سپیده می‌آید

آفاق*: کران‌ها، کرانه‌های آسمان (شکل مفرد: افق)

آیین*: دین، مذهب، کیش

برکه*: آبگیر، حوض آب

بیرق*: پرچم، رایت، علم

روحانی*: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی

زُاله*: شبنم، قطره‌ای که روی برگ گل یا گیاه قرار

می‌گیرد.

سمند*: اسب، اسب زردرنگ

سیمینه*: منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از

سیم یا نقره

یل*: پهلوان، دلاور، دلیر (هم‌معنی: گُرد)

فصل عاشقی

انکار*: باور نکردن، نپذیرفتن (هم‌معنی: اِبا، امتناع)

بیعت*: پیمان، عهد

مدار*: جای دور زدن و گردیدن (معنی دیگر: فعل نهی

از مصدر داشتن)

مرهم*: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام‌بخش

منکر*: انکارکننده

هَلَا*: کلمه‌ای برای آگاهانیدن، آگاه باش

درس ۱۲

کاوۀ دادخواه

اژدها پیکر*: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

اژدها فاش*: مانند اژدها، ضحاک

أساطیر*: افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان

ملل قدیم (شکل مفرد: اسطوره)

بازارگاه*: کوچه سرپوشیده که از دو سوی دارای دکان

باشد. در این‌جا مقصود اهل بازار است.

برگستوان*: زره مخصوص جنگ

پایمردان دیو*: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان

حکومت بیداد

پشت پای*: روی پا، سینه پا

ترگ*: کلاه‌خود

خبیث*: پلید، بدذات (هم‌معنی: سفله، فرومایه)

خدایو*: خدا، شاه، امیر (گیهان‌خدایو: پادشاه هستی)

خوار*: پست، زبون، بی‌ارزش (معنی دیگر: آسان)

خوالیگر*: آشپز (هم‌معنی: طبّاح، تلفظ: /خ / ل / ل / ی /
ر / _ / ل /

درفش کاویان*: درفش ملی ایران در عهد ساسانی،
نماد پیروزی

درفش*: پرچم، بیرق (هم‌معنی: عَلَم)

دژم*: خمشگین (معنی دیگر: افسرده و غمگین)

زخم درای*: ضربهٔ پتک (درای در اصل به معنی «زنگ
کاروان یا جَرس» بوده است.)

سَبُک*: سریع، فوراً

سپردن*: پای‌مال کردن و زیر پا گذاشتن

سپهبد*: فرمانده و سردار سپاه

سراندر کشیدن*: حرکت کردن، عزیمت کردن (کنایه)

غَو*: نعره کشیدن، خروش، غریو، فریاد

فراز کشیدن*: درهم شدن از غصه و رنج (به تنگی فرار
کشیدن: به خواری افتادن)

کَهتران: افراد طبقات پایین اجتماع، کوچک‌ترها

گُرزه*: گرز، کوپال، عمود آهنین (گرزهٔ گاوَسر: گُرز
فریدون که به شکل سر گاو‌میش از فولاد ساخته بودند.)

گزند: آسیب، آزار، صدمه

گَو: پهلوان، دلیر

گیهان: کیهان، جهان

محضر*: استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تیرئه
خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

مُعَرَب: عربی‌شده، لغتی که عرب آن را از زبانی دیگر گرفته،
پس از تغییر و تصرّف به شکل لغت عربی درآورده باشد.

مَنِش: خوی، سرشت، طبیعت، خصلت

موبد*: پیشوای روحانی در آیین زرتشتی

نَوَند*: اسب، اسب تندرو (در برخی روایت‌ها، «نوند، سوارکار
و فرستاده‌ای فرض شده که بر اسبی تندرو سوار است.)

هنر*: فضیلت، معرفت، علم

یکایک*: ناگهان

کاردانی

إلحاح*: اصرار، درخواست کردن

تفرّج*: گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

خلد: همیشگی، جاوید (معنی دیگر: بهشت)
درحال: فوراً

دستان: دست‌ها، حيله و مکر، نام زال پدر رستم، سرود
فایق*: برگزیده، پیروز

لاف زدن*: خودستایی کردن، دعوی باطل کردن

مجرّد*: صرف (استعداد مجرّد: استعداد به‌تنهایی)

نفیر*: فریاد و زاری با صدای بلند

درس ۱۳

حملهٔ حیدری

آبرَش*: اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد؛ در این‌جا
مطلق اسب منظور است. («ش» جزء واژه است.)

آوردگاه*: میدان جنگ، نبردگاه (آورد: نبرد)

برافراختن*: برافراشتن، بلند کردن

تپیدن*: بی‌قراری و اضطراب نمودن، از جای رستن
و لرزیدن

حبیب*: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم (ص)

حرب*: آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه
و... (معنی اصلی: جنگ، کارزار)

خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن

خدو*: آب دهان، تف

دستوری*: رخصت، اجازه دادن

رزمگه*: مخفّف رزمگاه، میدان جنگ

ژنده*: بزرگ، مهیب (معنی دیگر: کهنه، پاره)

ژیان: خمشگین (هم‌معنی: غضبناک، آشفته)

سهم*: ترس (معنی دیگر: تیر جنگی، قسمت و بهره)

سه‌مگین*: هراس‌انگیز، ترس‌آور (هم‌معنی:
مخوف، هولناک)

ضرب*: زدن، کوفتن

غَزَا*: جنگ، پیکار (هم‌معنی: مصاف، غزوه)

غضنفر: شیر (هم‌معنی: هُزیر، اسد، حیدر)

قبا*: نوعی جامهٔ جلویاز که دو طرف جلوی آن با دکمه
بسته می‌شود.

کاهلی: سستی، تنبلی (کاهل: تن‌پرو)

مَنْزَه*: پاک و بی عیب (هم‌معنی: مُهَذَّب، مُبْرَأ)

هُزْبِر*: شیر

یَم*: دریا (دریای عمیق)

وطن

پور*: پسر، فرزند

کیش*: آیین، دین، مذهب

کیمیا*: اکسیر، ماده‌ای که به عقیده قدما می‌توانست

مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز دارد.

(هر چیز مفید و کمیاب، ماده‌ای که ماهیت اجسام را

تغییر دهد و آن‌ها را کامل‌تر سازد.)

درس ۱۵

کبوتر طوق‌دار

اختلاف*: رفت‌وآمد (معنی دیگر: ناسازگاری)

استخلاص*: رهایی جستن، رهایی دادن.

التفات*: توجه (هم‌معنی: عنایت، اعتنا)

امام*: راهنما، پیشوا (سرمشق، الگو)

اهمال*: سستی، کاهلی

اولی‌تر*: سزاوارتر، شایسته‌تر

بداشته*: نگه‌داری کرده (داشتن: نگهداری کردن)

بر اثر*: به دنبال (اثر: ردّ پا)

تخلص*: رهایی (معنی دیگر: لقب شاعری)

تعاون*: همکاری

تکفل*: عهده‌دار شدن

تگ*: دویدن (معنی دیگر: عمق، پایین)

تیمار*: مواظبت، مراقبت (معنی دیگر: غم و رنج)

ثقت*: اطمینان، اعتماد کردن

جال*: دام و تور

حبه*: دانه

خایب*: ناامید، بی‌بهره (هم‌معنی: مأیوس)

دَها*: زیرکی و هوش (داهی: زیرک، باهوش)

راه تافتن*: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن (تافتن:

پیچیدن، برگشتن)

رُخصت*: اجازه، اذن دادن (هم‌معنی: دستور)

ریاحین*: گل‌های خوش‌بو (شکل مفرد: ریحان)

زمرّد*: سنگ قیمتی به رنگ سبز

زه‌آب*: آبی که از سنگی یا زمینی می‌جوشد (زهاب)

ستیزه‌روی*: گستاخ و پُرو (الجوج)

سر*: رئیس (مهتر)

سیادت*: سروری، بزرگی (هم‌معنی: مهتری)

شکاری*: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر

صافی*: پاک، بی‌غش، خالص

صواب*: صلاح و درست (راست)

ضبط*: گرفتن

طاعت*: اطاعت، فرمانبرداری

طاعنان*: سرزنشگران، عیب‌جویان (معنی دیگر:

نیزه‌اندازها)

عُقه*: گره، پیچیدگی (معنی دیگر: افسردگی توأم با

کینه‌توزی)

قفا*: پشت، پشت گردن (دنبال)

گُرازان*: جلوه‌کنان و با ناز راه رونده (گرازان به تک

ایستاد: آهسته شروع به دویدن کرد)

گُشن*: انبوه، پر شاخ و برگ

متصدّد*: شکارگاه (صیدگاه)

متواتر*: بی‌درپی، پیوسته (هم‌معنی: مستمر)

مجادله*: جدال و ستیزه

مُطاوَعت*: فرمان‌بری (اطاعت، پذیرش)

مطلق*: رهاشده، آزاد

مطوّقه*: طوق‌دار

مُظَاهرت*: یاری کردن، پشتیبانی (هم‌معنی:

اعانت، معونت)

معونت*: یاری (تعاون: هم‌یاری)

مَلالت*: به ستوه آمدن، آزرده‌گی، ماندگی

ملامت*: سرزنش (هم‌معنی: شماتت، مذمت)

ملول*: سست و ناتوان، آزرده (خسته)

مناصحت*: اندرز دادن (پند دادن، پندپذیری)

منقطع*: بریده، قطع‌شده

مَوَاجِب*: وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخصی واجب است. (شکل مفرد: موجب)

مواضع: جای‌ها (شکل مفرد: موضع)

موافق: همراه، هم‌فکر

مُوالات: دوستی، یاری کردن، پیروی کردن

مُوَدَّت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن

ناحیت: ناحیه، سرزمین

نَزِه: باصفا، خوش آب و هوا (معنی دیگر: پاک، پاکیزه)

همگنان: جمع همگن، هم‌نوعان، همه (همگن: همانند)

وَرطه: مه‌لکه، خطر و دشواری (معنی دیگر: زمین

پست، بیابان بی‌راه و نشان، هر امر دشوار که رهایی از آن

سخت باشد، منجلاب)

وقیعت: سرزنش، بدگویی

مهمان ناخوانده

اعتذار: پوزش خواستن، گله کردن، عذرخواهی

رَدَا: بالاپوش، جبهه، هر لباسی که روی لباس‌های

دیگر پوشند.

لوامع: درخشنده‌ها (شکل مفرد: لامع)

درس ۱۶

قصه عینک

ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی

بُرُوبُر: با دقت، خیره‌خیره

بور: سرخ (بور شدن: شرمند شدن، خجالت‌زده شدن)

تجدّد: نوگرایی، روشن‌فکری

تعلیمی: عسای سبکی که به دست می‌گیرند.

سو: دید، توان بینایی

شِمات: سرزنش، ملامت، سرکوفت (هم‌معنی: عتاب)

شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند (با: آش)

صحن: میان‌خانه، ساحت‌سرا

صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را

می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان

تعبیه شده است. (هم‌معنی: نقاب)

طالع: نمایان، طلوع‌کننده

فِرام: فریم (Frame)، قاب عینک

فرنگی‌مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار

می‌کند، متجدد

فرنگی‌مآبی: به شیوه فرنگی‌ها و اروپایی‌ها

قَلا کردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت

قِوَال: در این جا مقصود بازیگر نمایش‌های

دوره‌گردی است.

کذا: این چنین، چنین (توصیف‌شده)

کمیسیون: کلمه‌ای فرانسوی، مجمعی که برای تحقیق

و مطالعه درباره‌ی طرحی یا مسئله‌ای تشکیل می‌شود.

متجدّدانه: نوگرایانه، روشنفکرانه

مَسحور: فریفته، جادوشده، شیفته، سحرشده

مُضحک: خنده‌آور، مسخره‌آمیز

مُغتنم: بالارزش، غنیمت شمرده‌شده

مُهملی: اهمال، سستی (معنی دیگر: بیهودگی)

مهیب: ترسناک، زشت، باهیت

یُغور: سبّ، درشت و بدشکل (غیرظریف)

دیدار

اَرک: قلعه، دژ

تاأثر: اثرپذیری، اندوه

تاأمل: اندیشه کردن، فکر کردن، درنگ کردن

تَلْمُذ: شاگردی کردن، آموختن

چُر تکه: شمارشگر، وسیله و چهارچوبه‌ای که دارای

چند رشته مهره‌های چوبین است که به سیم کشیده

شده‌اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع و تفریق کنند.

(چرتکه انداختن: بررسی کردن)

چله: زه کمان، روده تابیده که بر کمان بندند.

چنّته: کیسه‌ای که درویشان و شکارچیان با خود دارند

و در آن توشه و لوازم خود را می‌گذارند.

حدّت: خشم، غضب، تیزی، تند

رُفعت: اوج، بلندی، والایی

شمایل: شکل و صورت، تصویر بزرگان دینی و مذهبی

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی (تمام‌عیار:

کامل و بی‌نقصان، پاک، خالص)

قَدّاره: جنگ‌افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه

(قَدّاره‌کش: کسی‌که بانوشل‌به‌زور، به مقاصد خود می‌رسد.)

کُلون: چفت، قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند

و در را با آن می‌بندند.

مُحَقَّر*: کوچک (ناچیز و فقیرانه)

مُخَاطَرَه*: خطر، در خطر افکندن

مُسامَحَه*: آسان گرفتن، ساده‌انگاری

مُشْرُوعِیَّت*: منطبق بودن رویه‌های قانون‌گذاری و

اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور

مَوْقَر*: باوقار، متین (هم‌معنی: وزین)

رِسْتَن*: نجات یافتن، رها شدن

مِبدَلِ ساختن*: دگرگون ساختن، تغییر دادن

مُطْلَق*: بی شرط و قید (معنی دیگر: آزاد، تمام)

مَعْتَبَر*: محترم، ارزشمند

مُفْرَح*: شادی‌بخش، نشاط‌آور

مُمد*: مددکننده، یاری‌دهنده (هم‌معنی: معاون، یاور)

آذریاد

رِیْشَخَنْد*: تمسخر (هم‌معنی: استهزا)

شَعْف*: خوشی، شادمانی (هم‌معنی: مسرت، سرور)

مَقْتِد*: گرفتار، بسته، در قیدشده

هَلْهَلَه*: سروصدای حاکی از شادی، جوش و خروش

وَجْد*: ذوق، شوق، خوشی

نیایش

الهی

چالاک*: چابک، تند و فرز

حَسْر*: رستخیز، قیامت (معنی دیگر: برانگیختن)

هول*: ترس، هراس (هم‌معنی: خوف، رعب)

درس ۱۷

خاموشی دریا

چراغ‌اندان*: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

گزاردن*: اداکردن، به جا آوردن، انجام دادن، تعبیر کردن

تجسم عشق

برزیگر*: دهقان، کشاورز (فلاح)

درس ۱۸

خوان عدل

بَر*: خشکی، بیابان (شکل متضاد: بحر)

حصار*: دیوار، قلعه، دژ

خوان*: سفرهٔ فراخ و گسترده (هم‌معنی: بساط، ادم)

واژگان مهم فارسی ۳

ستایش

مَلِکَا، ذِکْر تو گویم

پویدن*: حرکت به سوی مقصدی برای به‌دست‌آوردن

و جست‌وجوی چیزی، تلاش، رفتن

تَنَا*: ستایش، سپاس (هم‌آوا: «تَنَا» به معنی «نور»)

جَزَا*: پاداش کار نیک (معنی دیگر: مجازات بدی، کیفر)

جَلال*: بزرگواری، شکوه، از نام‌ها و صفات خداوند که

به مقام کبریایی او اشاره دارد.

جُود*: بخشش، سخاوت، کَرَم (هم‌معنی: بذل)

حکیم*: دانا به همه‌چیز، دانای راست‌کردار، از نام‌های

خداوند تعالی؛ بدین معنا که همهٔ کارهای خداوند از

روی دلیل و برهان است و کار بی‌هوده انجام نمی‌دهد.

رِحیم*: بسیارمهربان، از نام‌ها و صفات خداوند

(هم‌معنی: رُؤُوف)

روی*: چاره، امکان، راه (معنی دیگر: چهره، نوعی فلز)

سُرور*: شادی، خوشحالی (هم‌خانواده: مسرور، مسرت)

سزا*: سزاوار، شایسته، لایق

شِبْه*: مثل، مانند، همسان (شکل جمع: اشباه)

عِز*: ارجمندی، گرامی‌شدن (شکل متضاد: ذُل)

فِضَل*: بخشش، کرم

کَریم*: بسیار بخشنده، بخشاینده، از نام‌ها و صفات

خداوند (هم‌معنی: سخی، گشاده‌دست)

مَلِک*: خداوند پادشاه (شکل جمع: ملوک / مَلِک فرشته،

شکل جمع: ملائک / مَلِک: سرزمین، شکل جمع: اَمَلَاک)

نماینده*: آن که آشکار و هویدا می‌کند، نشان‌دهنده
(نماینده فضل: مظهر بخشش مصدر تُمودن)
وهم*: تصور، خیال، پندار (شکل جمع: اوهام)

درس ۱

شُکر نعمت

اجابت*: پذیرفتن، قبول کردن

اعراض*: روی گردان از چیزی، روی گردانی، انصراف

انابت*: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی

انبساط*: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه

و رودریابستی نباشد؛ خودمانی شدن

باسق*: بلند

بنات*: دختران (شکل مفرد: بنت)

بَنان*: انگشت (شکل جمع: بنانات، به معنی مفرد نیز

آمده است.)

تاک*: درخت انگور، رَز

تممه*: باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال

گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت

تَحَبُّر*: سرگشتگی، سرگردانی

تَضَرُّع*: زاری کردن، التماس کردن

تَقصیر*: گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن

جسیم*: خوش اندام

جَبیب*: گریبان، یقه

جَلیه*: زیور، زینت

خوان*: سفره، سفره‌فراخ و گشاده (هم‌معنی: بساط، سَمَاط)

دایه*: زنی که به جای مادر به کودک شیر می‌دهد یا

از او پرستاری می‌کند.

دُجی*: تاریکی‌ها (شکل مفرد: دُجیه)

ربیع*: بهار

روزی*: رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس

روزانه به دست می‌آورد یا به او می‌رسد.

شفیع*: شفاعت‌کننده

شهد فایق*: عسل خالص

صفوت*: برگزیده، برگزیده از افراد بشر

طاعت*: بندگی، فرمان بردن (هم‌معنی: طوع)

عاکفان*: کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند
و به عبادت پردازند. (شکل مفرد: عاکف)
عَزَّ وَجَلَّ*: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است. (بعد از ذکر
نام خداوند به کار می‌رود.)

عُصاره*: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست

آورند؛ افشره، شیره (هم‌خانواده: عصیر)

فاحش*: آشکار، واضح

فایق*: برگزیده، برتر

فِرَاش*: فرش گستر، گسترنده فرش

قبا*: جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز است و پس

از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند.

قدوم*: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن

قسیم*: صاحب جمال

کاینات*: همه موجودات جهان (شکل مفرد: کاینه)

کرامت کردن*: عطا کردن، بخشیدن

مراقبت*: در اصطلاح عرفانی، کمال توجّه بنده به حق

و یقین بر این که خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر

اوست؛ نگاه داشتن دل از توجّه به غیر حق

مزید*: افزونی، زیادی

مُستغرق*: غرق شده

مُطاع*: فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان

او را می‌برد.

معاملت*: اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در

متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است.

معترف*: اقرارکننده، اعتراف‌کننده

مَفخَر*: هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه ناز و بزرگی

مُفَرَّح*: شادی بخش، فرح‌انگیز (هم‌معنی: نُزهت‌بخش)

مکاشفت*: کشف کردن و آشکارا ساختن، در اصطلاح

عرفانی، پی بردن به حقایق است.

مُمدِّ*: مددکننده، یاری رساننده

مُنْت*: سپاس، شُکر، نیکویی

منسوب*: نسبت داده شده

منگر*: زشت، ناپسند

مَهْد*: گهواره

موسم*: فصل، هنگام، زمان

نبات: گیاه، رُستنی

نبی: پیغمبر، پیام آور، رسول

نسیم: خوش بو

واصفان: وصف کنندگان، ستاینندگان (شکل مفرد: واصف)

ورق: برگ

وسیم: دارای نشان پیامبری

وظیفه: مقرری، وجه معاش

مدام: همیشه، پیوسته (معنی دیگر: شراب)

مُلک: سرزمین، کشور، مملکت (دار ملک: پایتخت)

واعظ: پنددهنده، سخنور اندرزگو (هم معنی: ناصح، مَدکِر)

والی: حاکم، فرمانروا

در مکتب حقایق

ادیب: آداب دان، ادب شناس، سخن دان (در متن درس

به معنای معلم و مربی است.)

ذوالجلال: خداوند بزرگواری، صاحب بزرگی

وجه: ذات، وجود

درس ۲

مست و هشیار

افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و... می بندند.

اکراه: ناخوشایند بودن، ناخوشایند داشتن امری

تزویر: نیرنگ، دورویی، ریاکاری

حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم

خَمَار: می فروش (خمر: شراب)

داروغه: پاسبان و نگهبان، شب گرد

درهم: درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.

دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است. (مجازاً: رشوه)

زاهد: پارسای گوشه نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.

صنعت: پیشه، کار، حرفه

صواب: درست، پسندیده، مصلحت

عار: عیب و ننگ

غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن
گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می شود (گرو بردن: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن)

مُحتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.

درس ۳

آزادی

اجانب: بیگانگان (شکل مفرد: اجنبی)

بیت الحزن: خانه غم، ماتم کده

طَرْف: کناره، کنار (بر وزن حرف)

مَسَلک: روش، طریق (هم معنی: کیش، مشرب، نهج)

دفتر زمانه

بیت الاحزان: خانه غم ها، جای بسیار غم انگیز، طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب (ع) در آن در غم فراق یوسف (ع) گریه می کرده است.

ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای اراده قوی

سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری برمی انگیزد.

موافق: هم رای و همراه (وفاق: همراهی)

خاکریز

احداث شدن: ساخته شدن

استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن

درس ۵

دماوندیّه

آرغند: خشمگین و قهرآلود

آورند: تخت، آورنگ (مجازاً: فَرّ و شکوه / هم معنی: سریر)

آوند: آونگ، آویزان، آویخته

بگسل*: پاره کن، جداکن (در متن درس: نابود کن)

پس افکند*: پس افکنده، میراث

جور: ستم کردن (هم معنی: جفا)

ستوران*: حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر (شکل

مفرد: ستور)

سریر*: تخت پادشاهی، اورنگ

سعد*: خوشبختی (شکل متضاد: نحس) (اختر سعد:

سیاره مشتری است که به «سعد اکبر» مشهور است.)

سفله*: فرومایه، بدسرشت

سیم: نقره

شَرزه*: خشمگین، غضبناک

ضِماد*: مرهم، دارو که به جراحت نهند

عطا*: بخشش، دهش

فسرده*: یخ زده، منجمد (معنی دیگر: غمگین)

گله خود*: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر

سر می گذارند.

گرزه*: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک

معجر*: سرپوش، روسری (هم آوا: ماجر: مکان اجاره ای)

نحس*: شوم، بدیمن، بداختر

جاسوسی که الاغ بود!

زُل زدن*: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن

سَلانه سَلانه*: آرام آرام، به آهستگی

عامل تخریب*: شخصی نظامی که کارش نابود کردن

هدف های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن

تله های انفجاری است.

فغان*: ناله و زاری، فریاد

کلوخ*: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل

خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ تر

مُعطل*: بی کار، بلا تکلیف (مُعطل کردن: تأخیر کردن)

درس ۶

نی نامه

اشتیاق*: میل قلب است به دیدار محبوب (در متن

درس، کنشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و

ادراک حقیقت هستی)

ایدونک*: ایدون که (ایدون: ابن جنین)

بدحالان*: کسانی که سیر و سلوک آن ها به سوی حق،

کند است.

بی روزی: بینوا، درویش (کنایه از: انسان بی نصیب از عشق)

بی گاه: دیر وقت

بیگانه شدن*: فرارسیدن هنگام غروب یا شب

پرده*: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های

مرتب، حجاب

ترباق*: پادزهر، ضد زهر (مُعَرَّب «ترباک»)

حریف*: دوست، همدم، همراه

حَسَب*: برابر، اندازه، بر طبق

خوش حالان*: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق

شادمان اند

دستور*: اجازه، راهنما، وزیر

دمساز*: مونس، همراز، درد آشنا

سور*: جشن، عروسی (سوردادن: مهمانی دادن)

شرحه شرحه*: پاره پاره (شرحه: پاره گوشتی که از

درازا بریده باشند.) (شرحه شرحه، صفت است به معنی

«رنج کشیده»)

شَیون*: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و

محنت بر آرند.

ظَن*: گمان، پندار (هم خانواده: مظنون، ظنین)

فِرَاق*: جدایی، دوری (هم معنی: مهجوری)

مُسْتَمِع*: شنونده، گوش دارنده

مَسْتور*: پوشیده، پنهان (هم خانواده: استتار، سیتر، مُستتر)

نَفیر*: فریاد و زاری به صدای بلند

آفتاب جمال حق

تاب*: فروغ، پرتو (توانایی، طاقت، پیچش)

حضرت: آستانه، درگاه (معنی دیگر: کلمه ای است که

برای احترام پیش از نام بزرگان می آید؛ قرب/حضور)

مستغرق*: مجذوب، شیفته (مستغرق گشتن: حیران و

شیفته شدن)

در حقیقت عشق

بزم*: محفل، ضیافت

بی خودی*: بی‌هوشی، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن

تمهیدات: بندو بست‌ها، آراستگی‌ها

جسمانی*: منسوب به جسم، مقابل روحانی

جمال*: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند

حُسن*: نیکویی، زیبایی

روحانی*: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد.

سامان*: درخور، میسر، امکان

سودا*: خیال، دیوانگی، اشتیاق

شیدایی*: دیوانگی

فرض*: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.

قوت*: خوراک، رمق، نیرو (بر وزن «توت»)

کمال*: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب

مأوا: جای اقامت و مکان و جای سکونت، پناهگاه (هم‌معنی: مَلجأ)

مُحِبّ*: دوستدار، یار، عاشق (شکل جمع: محبتین)

مَمات*: مرگ، مُردن

صبح ستاره باران

نغمه*: نوا، ترانه، سرود

درس ۸

از پاریز تا پاریس

اتراق*: توقّف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً درجایی اقامت گزیدن

استبعاد*: دور دانستن، بعید شمردن چیزی (استبعاد داشتن: بعید و دور بودن از تحقق و وقوع امری)

بارو: باره، برج، حصار، دژ، دیوار، قلعه

پانوراما*: پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان‌که هر کس در آن جا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می‌بیند.

تاک: درخت انگور (هم‌معنی: زز)

تداعی*: یادآوری، به خاطر آوردن

جَزّاره*: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دمش روی زمین کشیده می‌شود.

چَرَبغ*: تَلَفُّظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان؛ (چربغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود)

رواق*: بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم

سرپر زدن*: توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سرپر زدن» می‌گویند.

سوءهاضمه*: بدگواری، دیرهمضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است.

صباح*: بامداد، سپیده‌دم، پگاه

طاق*: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی، طاق احداث شده بین دهانه دو تیرآهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند.

طَبَق*: سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگهداری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می‌گذارند.

طیلسان*: نوعی ردا (هم‌معنی: جُبّه، خرّقه)

عجین آمدن*: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز

غایت القُصوی*: حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب

فرخنده پی*: خوش قدم، نیک پی، خوش بُمن

فرسخ*: فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل ۶ کیلومتر

کازبه*: جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

کی*: پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله کیان

کیان*: کی‌ها، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا

کیانی*: منسوب به کیان

مار غاشبه*: ماری بسیار خطرناک در دوزخ (غاشبه: قديس* : پاکی، صفا، قداست (هم‌خانواده: قدیس)

قنديل*: چراغ آویز، چراغ، چراغ‌دان (معرب: کندیل) سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت)

ماورا*: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر مستعجل* : زودگذر، شتابنده (هم‌معنی: فانی)

ماوراءالطبیعه*: آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده و مرشد را گویند) مغان* : موبدان زرتشتی (در ادبیات عرفانی، عارف کامل)

نَمَط*: روش، طریقه

سه مَرکَب زندگی

باز بسته*: وابسته، پیوسته و مرتبط

مَرکَب*: اسب، آنچه بر آن سوار شوند.

درس ۹

کویر

ابدیت*: جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی

ارادت*: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام

استشمام*: بویدن

اسرا*: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم
انگاره*: طرح، نقشه

اهورایی*: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا

تعبیر*: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی

تفرّجگاه*: گردشگاه، جای تفرّج، تماشاگاه (هم‌معنی: نزهتگاه)

تلخیص*: خلاصه، اجمال، اختصار (هم‌معنی: مُجمل، ایجاز)
تلقی*: دریافت، نگرش، تعبیر

تَموز*: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما

سَموم*: باد بسیار گرم و زیان‌رساننده (شکل جمع: سمانم)
غربت*: دوری از وطن و شهر

غرفه*: بالاخانه، هر یک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است. (هم‌معنی: حُجره)

فقه*: علم احکام شرعی، علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محل اجتهاد است.

بوی جوی مولیان

اندوه‌گسار*: غم‌گسار (مصدر گساردن: نوشیدن)

ایمل*: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند. (ایمل و تیار: خانواده و نژاد و اجداد)

بِطالت*: بی‌کاری، بیهودگی، کاهلی

بَن*: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی

دلاویز*: پسندیده، خوب، زیبا

شَبدر دوچین*: شبدری که دو بار پس از روییدن چیده شده باشد.

شبدِر*: گیاهی علفی و یک‌ساله

شوکت*: قوّت، هیبت (هم‌معنی: جاه، فَرّ و شکوه)

شیهه*: صدا و آواز اسب

طُفیلی*: منسوب به طُفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهمان ناخوانده

عدلیّه*: دادگستری

عشیره*: قبیله، طایفه، قوم و خویش

قاش*: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین

گُرنَد*: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.

کمانه*: نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان

کَهَر*: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است.

گرمسیر*: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر

مباهات*: افتخار، سرافرازی

محصور*: احاطه کرده شده

مزایا*: چیزهایی که موجب امتیاز شود (شکل مفرد: مزیت)

یغما*: غارت، تاراج (به یغما رفتن: غارت شدن)

درس ۱۰

فصل شکوفایی

برخ*: حد فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت

تیرانا!

چشم داشتن*: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن

چشم داشت*: انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی

داعیه*: ادعا

زخمه*: ضربه، ضربه زدن

گشاده دستی*: بخشندگی، سخاوت

درس ۱۱

آن شب عزیز

بی حفاظ*: بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.

تَسْر*: سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می‌شود.

تعلل*: عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن

جناق*: جناغ، استخوان پهن و دراز در جلوی قفسه سینه

حزین*: غم‌انگیز

حمایل*: نگه‌دارنده، محافظ (حمایل کردن: محافظ قراردادن چیزی برای چیز دیگر)

حیثیت*: آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش‌نامی شخص می‌شود.

خِشَاب*: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌های پی‌درپی از آن وارد لوله سلاح می‌شود.

دِنَج*: ویژگی جای خلوت و آرام بدون رفت‌وآمد

دبِیَاجه*: آغاز و مقدمه هر نوشته

شامه*: حس بویایی

شبح*: آنچه به صورت سیاهی به نظر می‌آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی

طَفَره رفتن*: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به‌ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح

دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر

کلافه*: بی‌تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده

گُردان*: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است.

متقاعد*: مجاب‌شده، مجاب (متقاعد کردن: مجاب کردن،

وادر به قبول امری)

مُصِر*: اصرار کننده، پافشاری کننده

مُعَبِّر*: محل عبور، گذرگاه

شکوه چشمان تو

پگاه*: صبح زود، هنگام سحر

روضه*: آن‌چه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر(ص) و به‌ویژه در مراسم سوگواری امام حسین(ع) خوانده می‌شود، ذکر مصیبت و نوحه سرایی

شرف*: بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش‌های اخلاقی به وجود می‌آید.

مُجَسِّم*: به صورت جسم درآمده، تجسّم یافته

محضر*: دفترخانه، دادگاه

مسلم*: پیرو دین اسلام

درس ۱۲

گذر سیاوش از آتش

آزرم*: شرم، حیا

اندیشه*: بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر

ایمن*: در امن، دل‌آسوده

بریان*: در لغت کباب شده و پخته شده بر آتش (مجازاً:

ناراحت و مضطرب)

پرمايه*: گرنامهيه، پرشكوه (مايه: قدرت، توانايي)

تازي*: اسبي از نژاد عربي با گردن كشيده و پاهاي باريك

تپش*: اضطراب ناشي از گرمي و حرارت، گرمي و حرارت

خستن*: زخمي كردن، مجروح كردن

خوار*: آسان

خود*: كلاه خود

خيره سر*: گستاخ و بي شرم، لجوج (كنايه)

دستور*: وزير، مشاور

دل گسل*: نااميدكننده، آزاردهنده دل (منظور همان

بدگمانی است.) البته چاره «دل گسل» می تواند به معنی

«چاره اساسی» هم باشد.

رای*: نظر، اندیشه

سببو*: كوزه، ظرف معمولاً دسته دار از سفال يا جنس

ديگر برای حمل يا ننگه داشتن مایعات

سپردن*: طی كردن، پيمودن (معنی ديگر: لگدمال كردن)

سمن*: نوعی درخت گل، ياسمن

شبيخون*: حمله ناگهانی دشمن در شب

عفاف*: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی

غو*: بانگ و خروش، فریاد

فرهيوختگی*: فرهيوخته بودن (فرهيوخته: برخوردار از

سطح والایی از دانش، معرفت يا فرهنگ)

ملك*: پادشاه، سلطان

مويد*: روحانی زرتشتی (مجازاً: مشاور)

نماز بردن*: تعظيم كردن، عمل سر فرودآوردن در

مقابل کسی برای تعظيم

نيك پی*: خوش قدم

نيكي دهش*: نيكي كنده

هشيوار*: هوشيار، هوشيارانه، آگاهانه

هيون*: شتر، به ويژه شتر قوی هيكل و درشت اندام

به جوانمردی كوش

از رتفاع*: محصول زمين های زراعتی

به تعصب*: به حمايت و جانب داری

تطاول*: ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پيدا كردن

تعصب*: طرفداری يا دشمنی بيش از حد نسبت به

شخص، گروه يا امری

خشم*: خدمتكاران، خويشان و زيردستان فرمانروا

حلقه به گوش*: فرمانبردار و مطيع (كنايه)

زوال*: نابودی، از بين رفتن

طرح افكندن*: بنا نهادن (كنايه)

طرح ظلم افكندن*: سبب پيدايش و گسترش ظلم

شدن، بنيان ظلم نهادن

عجم*: سرزمینی که ساكنان آن غير عرب، به ويژه

ايرانی باشند: ايران (ملوك عجم: پادشاهان ايران)

غربت*: غريبی، دوری از خانمان

فريادرس*: باور، دستگير

كربت جور*: اندوه حاصل از ظلم و ستم

كربت*: غم، اندوه

مقرر شدن*: قرار گرفتن، ثبات و دوام يافتن

مكايده*: كيدها، مكرها، حيله ها (شكل مفرد: مكيده، مكيدت)

ملك*: پادشاه، سلطان

نقصان*: كم شدن، کاهش يافتن

نواختن*: کسی را با گفتن سخنان محبت آميز يا

بخشيدن چیزی مورد محبت قراردادن

ولايت*: كشور، سرزمين (ارتفاع ولايت: عايدات و

درآمدهای مملکتی)

درس ۱۳

خوان هشتم

بی دردان*: افراد بی غیرت

تگ*: ته، بُن (در اصل به معنی «پایان» است.)

رجز*: شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می خوانند.

زخم کاری*: ضربه مؤثر يا زخمی که موجب مرگ می شود.

ژرف*: عمیق، گود

سنان*: نیزه

سؤرت*: تندى و تيزی، حدت و شدت

ضجه*: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون (باریدن

ضجه: استعاره)

طاق*: فرد، يکتا، بی همتا

عماد*: تکیه گاه، نگاه دارنده: آنچه بتوان بر آن (او)

تکیه کرد

عیار*: ابزار و مبنای سنجش، معیار

عُدْر: نقض عهد، خیانت (شکل متضاد: وفا)

مُرادف*: مترادف، هم‌ردیف

مرتعش*: دارای ارتعاش، لرزنده

مَنْتشا*: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می‌گیرند

ناورد*: نبرد

هریوه*: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان)

هول*: وحشت‌انگیز، ترسناک (هم‌معنی: خوف، رعب)

ای میهن

تنیده*: درهم‌بافته

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ

استغنا*: بی‌نیازی، در اصطلاح، بی‌نیازی سالک از هر چیز جز خدا

افسر: تاج و کلاه پادشاهان (هم‌معنی: دیهیم)

آکناف*: اطراف، کناره‌ها (شکل مفرد: کنف)

بوم: جغد (هم‌معنی: بوف)

تجربید*: در لغت به معنای تنهایی گزیدن؛ ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند؛ در اصطلاح تصوف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.

تَّعب*: رنج و سختی

تفرید*: فرد شمردن و یگانه دانستن خدا؛ کناره گرفتن از خلق و تنها شدن؛ در اصطلاح تصوف، تحقق بنده است به حق؛ به طوری که حق، عین قوای بنده باشد.

دعوی*: ادعا، ادعای خواستن یا داشتن چیزی

زوال: مرگ، نابودی، نیستی (هم‌معنی: افول، انحطاط)

سروش*: پیام‌آور، فرشته پیام‌آور، پیامی که از عالم غیب می‌رسد.

شگرف*: قوی، نیرومند

شیدا*: عاشق، دلداه

صدر*: طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد (مجازاً: ارزش و اعتبار)

گرم‌رو*: مشتاق، به شتاب‌رونده و چالاک، کوشا

مقام: جای ایستادن، مکان، مرتبه

وادی*: سرزمین، (در متن درس مجازاً: «بیابان»)

کلان‌تر و اولی‌تر!

اعانت*: یاری دادن، یاری

اولی*: شایسته

اولی‌تر*: شایسته‌تر (با آن‌که «اولی» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند.)

زاد*: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند. (معنی دیگر: سن)

کلان*: دارای سن بیشتر

گِردِه*: قرص‌نان، نوعی نان

مخاصمت*: دشمنی، خصومت

مُصاحبت*: همنشینی، هم‌صحبت داشتن

مقالات*: گفتارها، سخنان (شکل مفرد: مقالت)

درس ۱۶

کباب غاز

آئنا: میان، خلال

آزگار: زمانی دراز، به‌طور مداوم، تمام و کمال

استشاره*: رای‌زنی، مشورت، نظرخواهی

استیصال*: ناچاری، درماندگی

آسمان جُل*: کنایه از فقیر، بی‌چیز، بی‌خانمان

أطوار*: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار (اطوار: شکل جمع، طور، به معنی: روش‌ها)

أعلا*: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز

امتناع*: خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی

انضمام*: ضمیمه کردن

بحبوحه*: میان، وسط

بدقواره*: آن‌که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب

بذله*: شوخی، لطیفه

بلامعارض*: بی‌رقیب

به انضمام*: به ضمیمه، به همراه

پَرت و پِلا*: بیهوده، بی‌معنی (به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، مرکب اتباعی، یا اتباع، می‌گویند).

ترفع*: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن

تصنعی*: ساختگی

تک و پوز*: دک و پوز (به طنز، ظاهر شخص به ویژه سروصورت)

جبهه*: پیشانی

جُل*: پوشش به معنای مطلق

جیر*: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آن‌ها به کار می‌رود.

حَضار*: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران

حلقوم*: حلق و گلو

خُرامان: با ناز و تکبر راه رفتن، با ناز و عشوه راه رفتن

خرت و پرت*: مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده ریزهای کم‌ارزش

خِرخره*: گلو، حلقوم

خمره*: ظرفی به شکل خَم و کوچک‌تر از آن

خوش‌مَشربی*: خوش‌مشرَب بودن؛ خوش‌معاشرتی و خوش‌صحبتی

دُوری*: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه

دیلاق*: آدم قدرداز

زَواید: چیزهای زائد و غیر اصلی (شکل مفرد: زاید)

سرسرا*: محوطه‌ای سقف دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آن‌جا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند.

شبان*: چوپان

شخیص*: بزرگ و ارجمند

شرف‌یاب شدن*: آمدن به نزد شخص محترم و عالی‌قدر به حضور شخص محترمی رسیدن

شش‌دانگ*: به‌طور کامل، تمام

شکوم*: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن

شِیءٌ عَجاب*: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشِیءٌ عَجاب»؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت‌به‌کار می‌رود.

صِلَة ارحام*: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان

احوالپرسی کردن

عاریه*: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس‌دهند.

کاهدان*: انبار‌گاه

کباده چیزی را کشیدن*: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن (کنایه)

کَباده*: وسیله‌ای کمّانی‌شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های

آهنی متعدد قرار دارد.

کلک کسی یا چیزی را کندن*: نابود کردن کسی یا چیزی (کنایه)

کَلک*: آتشدانی از فلز یا سفال (مشابه کلک: قلم)

لطیفه*: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک

مایحتوی*: آنچه درون چیزی است.

متانت: وقار، بزرگواری (هم‌خانواده: مُوقِر)

متکلم و حده*: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.

مجلس آرا*: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم‌آرا

محظوظ*: بهره‌ور

مخلفات*: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به‌عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.

مَسرور: شاد و خوشحال

معهود*: عهدشده، شناخته‌شده، معمول

مَوعج*: کج

نامعقول*: آنچه بر اساس عقل نیست، برخلاف عقل

هم‌قطار*: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.

هویدا*: روشن، آشکار

وخامت*: خطرناک بودن، بدفرجامی

ولیمه*: طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.

اِرمیا

بُرْجک*: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

تیربار*: سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و بزرگ تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می شود؛ مسلسل سنگین

سکندری*: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد. **سکندری خوردن***: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن

عَلامه*: آن که درباره رشته ای از معارف بشری، دانش و آگاهی بسیار دارد.

کلاشینکف*: سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی

کُنده*: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ همیز

درس ۱۷

خُنده تو

آخته*: بیرون کشیده، برکشیده **جور***: بیداد، جفا، ستم، ظلم

دستاورد*: نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.

مسافر

ذی حیات*: دارای حیات، زنده، جاندار

سَرحد*: مرز، کرانه

غایی*: منسوب به غایت، نهایی

درس ۱۸

عشق جاودانی

سجایا*: خواها و عادت‌ها (شکل مفرد: سجیه)

صحیفه*: کتاب

مُخَیله*: خیال، قوه تخیل، ذهن

آخرین درس

اِبْهت*: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود.

اعلان*: آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن

اهتزاز*: جنبیدن، لرزش

اهتمام ورزیدن در کاری*: همت گماشتن به انجام

دادن آن

اهتمام*: کوشش، سعی، همت گماشتن

بیشه*: زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.

ترنم*: نغمه، آواز نیکو، سرود

تسکین*: آرامش، آرام کردن

تناور*: دارای پیکر بزرگ و قوی

جلی*: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.

رُعب‌انگیز*: ترسناک (هم‌معنی: مخوف)

سِتبر*: ضخیم

ضمیر*: درون دل، باطن انسان

عتاب*: سرزنش، ملامت، تندی

عُرس*: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه

کتابت*: نوشتن، تحریر، خوشنویسی

کفایت*: کافی، بسنده

مُتنبه شدن*: به زشتی عمل خود پی بردن و پندگرفتن

مُعمر*: سالخورده

مَهابت*: ترس، خشم، بزرگی

نیایش

لطف تو

افسرده*: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال

جبین*: پیشانی

معانی کنایی

۳ ۱۲	پای تا سر (تمام وجود)	۹ ۱۲	آسفالت‌نشین (انسان مرّقه)
۱۳ ۱۳	پای دیوار خویش کندن (خود را نابود کردن)	۱۶ ۱۳	آسمان جُل (بی‌چیز)
۱ ۱۱	پای یک سو نهادن (کاری نکردن، کناره‌گیری)	۶ ۱۱	آسمان‌گیر شدن (آشکار شدن، مشهور شدن)
۹ ۱۲	پا به رکاب گذاشتن (آمادهٔ حرکت و سفر شدن)	۲ ۱۰	از جای شدن (خشمگین شدن)
۱۶ ۱۱	پرچمدار (رهبر و پیشوا)	۱۰ ۱۱	از چنبر نفس رستن (ترک تعلقات)
۶ ۱۳	پرده دریدن (رسوا کردن، آشکار کردن راز)	۲ ۱۳	از سر افتادن کلاه (بی‌آبرو شدن)
۱ ۱۰	پرده برداشتن (آشکار کردن)	۲ ۱۰	باب دندان (مطابق میل)
۱ ۱۳	پردهٔ ناموس دریدن (بی‌آبرو کردن)	۳ ۱۰	بازگردن موی سر (تراشیدن موی سر)
۵ ۱۰	پردیدن خواب از چشم (بیدار شدن، هشیاری)	۱۶ ۱۱	بازی راه انداختن (زمینه‌چینی)
۱۶ ۱۳	پس خواندن (لغو کردن)	۲ ۱۰	بال و پر افراشتن (حالت حمله گرفتن)
۳ ۱۰	پشت بر زمین بودن (مساعد بودن اوضاع)	۱۰ ۱۰	با خاک آنس گرفتن (فروتنی)
۱۶ ۱۳	پشت دست را داغ کردن (توبه کردن)	۱۴ ۱۱	برافشاندن گرد (به سرعت ناختن)
۲ ۱۰	پشت کسی را به خاک رساندن (شکست دادن)	۱۸ ۱۲	برای کسی خواب دیدن (به دنبال آزار و نابودی)
۱۲ ۱۰	پنجه کردن (جنگیدن)	۱۶ ۱۰	برخود مَنّت داشتن (کاری را وظیفهٔ خود دانستن)
۱۰ ۱۰	پیشانی بر خاک گذاشتن (سجده کردن)	۱۲ ۱۲	بریان شدن (غمگین شدن)
۸ ۱۰	پیشانی بلند داشتن (نیک‌اقبال بودن)	۲ ۱۰	بسمل کردن (سر بریدن)
۱ ۱۰	تاج سر بودن (عزیز و سرور بودن)	۱۶ ۱۱	بور شدن (شرم‌نده شدن)
۵ ۱۰	تنگ بستن گمر بند (مقاومت و ارادهٔ زیاد)	۱۲ ۱۰	به آیین داشتن (حفظ کردن)
۲ ۱۰	تنگ‌نظری (حسادت)	۱۱ ۱۳	به بازی گرفتن (مسخره کردن)
۷ ۱۱	تن در ندادن (نپذیرفتن، راضی نشدن)	۱۲ ۱۰	به بند آوردن (اسیر کردن)
۱۴ ۱۱	تیغ افراشتن (جنگیدن)	۵ ۱۰	به تنگ آمدن (خسته شدن)
۷ ۱۰	جامه دریدن (بی‌قراری)	۱۸ ۱۰	به خود پرداختن (توجه به خود)
۱۱ ۱۰	جام توحید نوشیدن (یکتاپرست بودن)	۱۶ ۱۱	بر خوردن به رگ غیرت (عصبانی شدن)
۱۳ ۱۰	جفت بودن با جام باده (خوش‌گذران بودن)	۱۲ ۱۰	به شست اندر آوردن تیر (آمادهٔ تیراندازی شدن)
۱۱ ۱۰	جوشیدن گل اندر گل (رشد گل‌های فراوان)	۱۱ ۱۰	به قلم سپردن (نوشتن)
۶ ۱۱	جهان‌گیر شدن (مشهور شدن)	۸ ۱۱	به هیچ باختن (راحت از دست دادن)
۹ ۱۳	چادرافراشتن (اقامت کردن)	۸ ۱۳	به یک رو ماندن (ثابت ماندن)
۱۶ ۱۱	چرتکه انداز (حسابگر)	۲ ۱۳	بی‌پا و سر شدن (ترک خود کردن)
۱۰ ۱۳	چشم‌داشت (انتظار)	۱ ۱۱	بی‌دست و پای (ناتوان)
۴ ۴	چشم زمانه بودن (عزیز بودن)	۹ ۱۲	پاگیر (مقید)
۱۸ ۱۰	چشم شستن (تغییر نگرش)	۱۶ ۱۳	پایی می‌افتد (چنین اتفاقی می‌افتد)
۱۴ ۱۲	چشم گشودن (دقت کردن)	۲ ۱۱	پای باز کشیدن (ترک کردن، رها کردن)

۷ ۱۱	دواسبه (پرشتاب)	۹ ۱۱	چنبره زدن (تسلط پیدا کردن)
۵ ۱۰	دور نبودن (خودمانی و صمیمی)	۵ ۱۰	حرفی به کار داشتن (ضعف داشتن)
۱۶ ۱۱	دهن کجی (مسخره کردن کسی)	۶ ۱۱	حلقه بر در بودن (بندگی کردن)
۱ ۱۰	دیده سیه گردن (خیره شدن)	۴ ۱۱	خشک بودن (جَدی بودن)
۶ ۱۲	راه پرخون (راه پرخطر)	۸ ۱۰	خشک شدن (تعجب کردن)
۱۱ ۱۲	راه کشیدن (هجرت کردن)	۱۵ ۱۱	خشن جامه (خشمگین)
۲ ۱۱	رخت کشیدن (نقل مکان کردن و رفتن)	۸ ۱۲	خط خواندن (فرمان بردن)
۱۴ ۱۱	رخ نمودن شاهد آرزو (به آرزو نرسیدن)	۹ ۱۲	خط و خال انداختن (بزرگ شدن)
۱۷ ۱۰	ردا بر دوش (پیرو)	۱ ۱۰	خندان شدن گل (شکفتن گل)
۱۸ ۱۰	رنگ چیزی را به خود گرفتن (شبیه شدن)	۹ ۱۱	خودفروختگی (خیانت)
۶ ۱۲	روزش دیر شد (خسته شد)	۹ ۱۱	خوش تراش (متناسب)
۱۲ ۱۲	روشن نشدن روان (نداشتن آسودگی خیال)	۱۴ ۱۱	خیبرگشا (بسیار قدرتمند، حضرت علی (ع))
۱۲ ۱۰	روی پیچیدن (خودداری از کاری)	۱ ۱۰	خیره ماندن (ساکت شدن)
۱۵ ۱۱	روی تازه (شادمان)	۱۶ ۱۲	دامن از دست رفتن (بی‌اختیاری)
۱۵ ۱۱	روی نهادن (حرکت کردن)	۶ ۱۲	دامن کسی گرفتن (دادخواهی کردن)
۴ ۱۱	ریشه دواندن (ماندگار شدن)	۱۶ ۱۲	جلو کسی در آمدن (خود را نشان دادن)
۶ ۱۱	زبان کشیدن (گفت‌وگو کردن)	۱۶ ۱۱	دریادل (بخشنده، شجاع)
۱۰ ۱۲	زبان گشودن (سخن گفتن)	۱۶ ۱۱	در آستین داشتن (آماده بودن)
۹ ۱۲	زمین گیر (درمانده، ناتوان)	۱۶ ۱۱	در پرده ماندن (پنهان کردن راز درونی)
۱ ۱۰	زهره‌در (ترسناک)	۱۱ ۱۰	در پوست خود ننگ‌چیدن (خوشحالی بسیار)
۱۵ ۱۱	زه آب دیدگان بگشاد (گریست)	۸ ۱۰	در چشم داشتن (درک کردن، تصور کردن)
۱۱ ۱۲	زیر پا گذاشتن (نادیده گرفتن)	۱۶ ۱۱	در چننه داشتن (در اختیار داشتن)
۱۵ ۱۱	ستیزه‌روی (گستاخ و لجوج)	۷ ۱۰	در دامن آویختن (روی آوردن)
۱۲ ۱۰	سر آوردن زمان (مردن)	۶ ۱۱	در مهد نشانیدن (آماده سفر کردن)
۲ ۱۰	سردی (بی‌توجهی)	۱۶ ۱۱	دست انداختن (مسخره کردن)
۹ ۱۲	سر سپردن (تسلیم شدن)	۱۴ ۱۱	دست بر سر گوشتن (حسرت خوردن)
۱۲ ۱۰	سر به گرد آوردن (شکست دادن)	۹ ۱۱	دست‌درازی (تجاوز و تعدی)
۱۶ ۱۲	سر به مهر (کامل)	۵ ۱۰	دست نازک داشتن (ماهر بودن)
۱۲ ۱۲	سر چیزی داشتن (قصد چیزی داشتن)	۱۶ ۱۲	دلی از عزا در آوردن (سیر غذا خوردن)
۱۸ ۱۱	سر خوردن (ناامید شدن)	۱۵ ۱۱	دل از ما نگیرد (ناامید نمی‌شود)
۱۵ ۱۱	سر خویش گرفتند (راه خود را در پیش گرفتند)	۹ ۱۱	دل بردن (عاشق کردن)
۹ ۱۲	سر در گریبان (در اندیشه بودن از روی غم)	۳ ۱۱	دل بر کنندن (ترک کردن، فراموش کردن)
۵ ۱۰	سفر قندهار (سفر دور و دراز)	۱۸ ۱۲	دل به دریا زدن (بدون ترسی به کاری وارد شدن)
۳ ۱۲	سلسله‌جنبان (محرک)	۸ ۱۲	دم‌سردی (ناامیدی)
۱۶ ۱۲	سماق مکیدن (منتظر ماندن)	۱۴ ۱۱	دندان به دندان خاییدن (خشم و نفرت بسیار)

۴ ۱۱	کورمال کورمال (تلاش کم اقا مداوم)	۱۲ ۱۰	سندروس شدن رخ (ترسیدن)
۱۶ ۱۲	کباده کشیدن (ادعا داشتن)	۱۲ ۱۲	سنگ را بر سبوزدن (آزمودن)
۹ ۱۰	گذشتن تأثیر اختران (از بین رفتن خوشبختی)	۱۳ ۱۰	سیاه شدن (شرمندگی)
۱۶ ۱۱	گردن کش (برای بینی «بسیار بلند»)	۹ ۱۱	سینه فراخ (تنومند)
۱۳ ۱۰	گرد بر خاستن (به سرعت حرکت کردن)	۸ ۱۱	سینه مالان (آهسته حرکت کردن)
۱۳ ۱۰	گرد به ابر آوردن (تاخت و تاز کردن)	۶ ۱۲	شرحه شرحه شدن سینه (رنج بسیار دیدن)
۳ ۱۱	گریز پا (زمنده و بی‌علاقه)	۱۳ ۱۲	شصت خم (طولانی و دراز)
۱۰ ۱۲	گشاده دستی (بخشش)	۱۸ ۱۲	شکستن صدا در گلو (ناتوانی در سخن گفتن)
۸ ۱۰	گشودن در به باغ بینش (آگاهی بخشیدن)	۱۶ ۱۲	شکم را صابون زدن (دلخوش بودن)
۹ ۱۰	گلوگیر (کشنده)	۲ ۱۱	شمار دادن (بازخواست شدن)
۱۶ ۱۲	گل انداخته (سرخ شده)	۱ ۱۱	شوریده رنگ (پربشان و آشفته)
۲ ۱۰	گندمنمای جوفروش (انسان ریاکار)	۵ ۱۰	صورتک به رو نداشت (خودش بود، بریا بود)
۴ ۱۱	لبریز شدن (لذت بردن و غنی شدن)		طلوع کردن آفتاب از مغرب
۱۳ ۱۰	لب را به دندان گزیدن (حیرت کردن)	۹ ۱۰	(روی دادن اتفاقی عجیب)
۹ ۱۱	لعاب بر رو داشتن (تظاهر)	۸ ۱۱	عاقبت سوز (کشنده)
۲ ۱۰	لنگ بودن کمیت (ناتوانی و تسلط نداشتن)	۱۳ ۱۰	عنان پیچیدن (بازگشتن)
۱۶ ۱۲	ماسیدن (مؤثر افتادن)	۱۲ ۱۰	عنان را گران کردن (توقف کردن)
۲ ۱۰	مثل شاخ شمشاد (سرحال و شاد)	۱ ۱۰	قدم در کشیدن (عقب نشینی کردن)
۱۶ ۱۱	مثل علم یزید می مانید (بلندقد هستید.)	۲ ۱۱	قدم کشیدن (راه رفتن)
۲ ۱۰	مرد میدان بودن (توانایی داشتن)	۹ ۱۲	آب قند در دل (خوشحالی)
۱۲ ۱۰	مشو باز جای (فرار نکن)		قوز بالا قوز
۵ ۱۲	معجر سفید از سر برداشتن (ترک ناتوانی)	۱۶ ۱۱	(اضافه شدن مشکلی بر مشکل قبلی)
۵ ۱۲	موبه مو (در کمال دقت)	۱۶ ۱۲	قید چیزی را زدن (دل کندن)
۱۸ ۱۱	نامه در دست راست نهادن (رستگاری و عفو)	۹ ۱۱	کارد بر پهلو نشستن (آسیب دیدن)
۱۶ ۱۲	نشخوار کردن (بررسی کردن)	۸ ۱۱	کار مرگ کردن (کشتن)
۵ ۱۲	نشستن بر آورند کبود (ابراز قدرت و توانمندی)	۱۶ ۱۱	کاسه‌ای زیر نیم کاسه بود (وجود حيله و توطئه)
۱ ۱۰	نظر کردن (توجه کردن)	۴ ۱۱	کافوری شدن مو (پیر شدن، سفید شدن مو)
۱۶ ۱۲	نوک جمع را چیدن (وادار به سکوت کردن)	۹ ۱۲	کاه کش (انسان فقیر و زحمتکش)
۸ ۱۱	نیش در دیده رفتن (آزار دیدن)	۱۲ ۱۰	کام ندیدن (مردن)
۱۰ ۱۱	نیلی پوش (عزادار)	۹ ۱۱	کری خواندن (در کاری ادعا داشتن)
۳ ۱۱	یار ملک بودن (داشتن مقام بلند، ارزشمندی)	۱۶ ۱۲	کشیده آب نکشیده (سیلی محکم)
۱ ۱۱	یک موی (مقدار ناچیز و کم)	۱ ۱۰	کف به دهان بر زدن (خشمگین شدن)
		۱۳ ۱۰	کمر بر میان بستن (آماده جنگ شدن)
		۱ ۱۱	کمر بستن (آماده شدن)
		۱۳ ۱۰	کمندافکن (جنگاور)